

خلاصه ی رمان :

فرین دختر قصه ی ما بخاطر دلایلی پدرش از خونه بیرونش میکنه...

فرین مجبور میشه تا شهر خودشو ترک کنه و به تهران بیاد...

و اونجا گیر یه باند خلافکار می افته که مجبور به همکاری با این باند میشه...



www.romanbaz.ir

هوا سرد بود و نم نمک برف می بارید نمیدونستم کجام واسم این خیابون
چیه فقط میدونستم که تهرانم دفعه اولم بود که تهران میومدم اونم چه
اومدنی توی این هوای سرفقط بایه مانتو...

نگارمیگفت تهران خوبه کار اینجا عالیه گفت برو تهران

سرمو بلند کردم و رو به اسمون گرفته گفتم خدایا اخی من یه دختر تنها توی
این شهر درندشت چیکار کنم

که ماشین مدل بالایی بوق زدو گفتم خوشگله درخدمت باشیم.

نمیدونستم چیکارکنم کجا برم که دوباره گفتم چیه عزیزم فکرکردن نداره که
بیا راضیت میکنم."

پیش خودم گفتن خدایا تو شاهی که راهی غیر از این ندارم "باکمی مکث
سوارشدم و کوله مو سفت چسبیدم خنده ای کرد و گتت نترس نمی
خورمت

بعدجدی شد پرسید اسمت چیه؟
به قیافت و تیپت نمی خوره این کاره باشی

حق داشت من با این لباسای کهنه و قیافه ای که داد میزد چقدرخسته ام
کی شبیه دخترای سانتی مانتال امروزی بودم

اسمت چیه چندسالته؟

اسمم فرین هس و ۲۲ سالمه

اوهوم خوبه مال تهران که نیستی

نه

منم فرشادم ۲۷ سالمه راستی دختر فراری هستی دیگه

نه فرار نکردم

هع پس لابد دلت خواسته این موقع شب از شهرستان تهران بیای و وسط

خیابون ولو باشی

گفتم که فراری نیستم

پس میشه حالیم کنی این موقع شب تو خیابون چه غلطی میکنی

با من من گفتم بابام ازخونه بیرونم کرد جایی نداشتم برم دوستم گفت برو
تهران

پس الان بی خانمان هستی دیگه

چیزی نگفتم حرف حق رو میزد بی خانمان بودم دیگه

توی ماشینش گرم بود و بوی ادکلن تلخ میداد زیرچشمی نگاهی بهش
انداختم قیافه مردونه ای داشته و از طرز نشستن پشت فرمان معلوم بود که
هرکولی برای خودشه

هر دو ساکت بودم که گفت فعلا کاری بهت ندارم می برمت یه جایی شب
اونجا باش تا ببینم فردا چیکاری می تونم برات بکنم.

البته این و گفتم باشم وقتی وارد این خونه شدی دیگه حق خروج نداری
اوکی شدی

بله.

افرین دخترخوب بعدکنار یه خونه ویلایی نگه داشت و با کنترلی که همراهش بود در رو کرد تمام وجودمو استرس گرفته بود و واقعا نمیدونستم چی در انتظارم هست...

قسمت دوم

همینطوره صندلی چسبیده بودم و واقعا نمیدونستم باچه جراتی اینجام

پیاده شویگه نکنه دلت می خواذوبرات بازکنم. دلم می خواست راه فراری بودومیرفتم اما کجا کجا روداشتم که برم دروبازکردم و پیاده شدم واقعا در برابر اون هیرکول جوجه بودم کولموسفت چسبیدم لبخندی زدوگفت نکنه تواین کولت گنج منج داری انقدرسفت چسبیدیش. این چی میدونست بخاطر استرس زیاد الان حال من چطوره. خوب بیابریم داخل که همه منتظرهستن وخودش جلوتر از من رفت منم از دنبال راه افتادم در سالن وبازکرد که باموچی از دختر مواجه شدم واقعا هنگ کرده بودم این همه دختر رنگ و وارنگ اینجابودن همه بادیدن مادست از کاراشون کشیدن ومنتظر به فرشادنگاه کردن یه خانومی که از بقیه سن و سال بیشتری داشت روبه فرشاد کردوگفت به اقا فرشاد از این وراره گم کردی

سلام مینو جوووون چطوری شما خوبی بین برات چی اوردم باقلوا مینویه نگاه به سرتاپام کردوگفت بدنی از کجا کردیش حالا فرشاد خنده ای کردوگفت بماند فعلا داشته باشش ببینم بدردمون می خوره یانه جاسوسه چیزی نباشه ایناروگفت ومی خواست بره که ناگهانی از بازوش گرفتم باتعجب به من نگاه

کرد که گفتم من میترسم خنده ای یوری کردالهی جوجومیتترسه نترس عزیزم
همه خودین بعدخیلی بی نمک زدردوماغمورفت...

قسمت سوم

حاج وواج داشتم به بقیه نگاه میکردم که مینواومد جلوگفت خوب خوشکله
اسمت چیه فراری هستی؟
فرین ۲۲ساله فراری هم نیستم.

خوبه خوبه چه خودشم واس مامیگیره بعدروکردبه دخترگفت کی همه اتاقی
جدیدمی خواد.نگاهی به همه دخترکردم بعضیاشون کلی ارایش داشتن
بعضیاشونم ساده بودن تقریباتورده های سنی خودم بودن بعضیاشون
سرشونوتکون دادن که مالازم نداریم بلاتکلیف به بقیه نگاه میکردم که
دختری باموهای کوتاه به رنگ عسلی جلوامدوگفت سلام عزیزم من
نسترنم خوش اومدی بیاتواتاق منوایداهمراه نسترن وایدی به طبقه بالارفتیم
وارداتاق ۱۲متری شدم که یه تخت بزرگ دونفره وسط بودبایه میزارایش ویه
کاناپه گوشه ی اتاق سه تایی روی کاناپه نشستیم
ببخشیدشماآینجاچیکار میکنید؟

ایداخنده ای کردوگفت به نظرت ماچیکار میکنیم؟ازسوال احمقانه ام خجالت
کشیده ام نسترن گفت خوب معلومه ما برای یه تعداد آدم علاف
وپولدارسرگرمی هستیم. نسترن توام خووت فرارکردی؟چشمای نسترن

پرازاشک شدوگفت :خداازش نگذره پدرنبوددشمن بود.بابام فروختم به بابای
همین فرشادنامرد. نسترن مگه فرشادخریده تورو؟نه اما...

وگریه امونش نداد.گیج بودم ونگران آینده نامعلوم خودم که معلوم نبودچه
بلایی سرمن قراره بیادحتی فکرشم رعشه به همه ی وجودم
میداد.انگارازقیافه ام مهلوم بودکه چقدرحالم بده که ایدادستموفشردوگفت
نترس عزیزم تقدیرهمه ی مابی خانمان هاهمینه...

قسمت چهارم "ایدا:بینم فرین توکه دخترفراری نیستی پس
اینجاچیکارمیکنی اونم ازشهرستان

باورت نمی شه پدرم منوازخونه بیرون کردبهم گفت:تویه هرزی ومنوازخونه
اش بیرون کرد.

نسترن:مادرچی اون کجا بود؟

پوزخندی زدم مادرم؟اون سرزارفت وقتی می خواست منوبه دنیا بیاره خودش
ازدنیا رفت بعداز فوت مادرم پدرم منونحس میدونست میگفت تونفرین شدی
توباعت مرگ مادرتی اماهمین پدربه اصطلاح عاشق هنوزچهل مادرم تموم
نشده بودکه زن گرفت ومنوکلااززندگیش انداخت بیرون یه عمه ی پیرداشتم
که اون ازم نگهداری میکردپنج سال پیش اونم فوت کردومن تنهاموندم پدرم
مجبورشدمنوپیش خودش ببره البته بدم نشدیه کلفت مفت ومجانی داشتن
زن بابام خیلی اذیتم میکردبا هزاربدبختی دیپلمموگرفتم ولی دانشگاه

نداشتن برم پدرم توکار خرید و فروش مواد بود البته نه از این کله گنده هانه
از همین خرده فروشا بود که شانس من بدبخت زودیه پیری لب گوراز من
خوشش اومد هع مثلا همکار بابام بود مرتیک دیوٹ پنجاه ساله از من خوشش
اومده بود دلش یه دختر چهارده ساله می خواست چون پولدار بود بابام
زور کرده باید زنش بشی منم قبول نکردم کلی کتک خوردم اما زیر بار نرفتم
اخرشم زن بابام همه جانشست گفت که فرین -ج-ن-د-است و هر شب وردل
یه نفره و کلی چرت و پرت دیگه بابام که دنبال بهونه بود منوبایه تی پاپرت
کرد بیرون هر چه قدر التماس کردم قبول نکرد یه شب خونه دوستم سارا بودم اون
بهم گفت برو تهرون اینجا که کس و کارنداری و منم اومدم اینجا و در خدمت شمام
کاش مرده بودم

نسترن: اینجوری نگو عزیزم می بینی که ماهم مثل توهستیم.

دلم می خواست بدونم ایدا چطور از اینجا سردر آورده اما گفتم شاید دلش
نخواه چیزی بگه پس منم سکوت کردم

ایدا: خوب دختر ابسه بهتر که بخوابیم فردا کلی کار داریم

و هر سه تامون روی تخت خوابیدم هر چند که خیلی خسته بودم اما فکر به آینده
نامعلوم نمیداشت تا بخوابم

قسمت پنجم...

صبح وقتی بیدار شدم اول متعجب از این که اینجا کجاس من اینجا چیکار میکنم
اما کم کم تمام اتفاقات یادم اومد و فهمیده ام که خواب نبودم بلکه بیدار بودم
والان اینجا اخر خطه برای من

از پاین سرو صدامی اومد و معلوم بود که شلوغی از جام بلند شدم و طرف
سرویس بهداشتی که توی اتاق بود رفتم کمی آب به دست و صورتم زدم
و خودم تو اینه دیدم صورتی گرد و سفید ابروهای پر و دخترونه که هنوز بهشون
دست نزده بودم موهای که خودم دقیق نمیدونستم چه رنگه بعضی
وقت ازیتونی میشد و بعضی وقتا قهوه ای خوش رنگ چشای عسلی بارگه های
سبز لب و دهن و دماغ خوبی داشتم می شد گفتم دختر قشنگی هستم

پووف منم الان وقت گیر اوردم و خودم اونالیز میکنم دست و صورتم خشک کردم
و از اتاق بیرون رفتم از بالا به پایین دید داشت همه در حال رفت و آمد بودن
و چند مرد دیگه هم اونجا بود فرشادم بین مردا حضور داشت روی اولین پله
همون بالانشستم و از بالا بقیه رو دیدم میزدم تمام حواسم پاین بود که دستی
روشونه ام احساس کردم یه لحظه ترسیدم و با ضرب به عقب برگشتم با دیدن
نسترن نفس راحتی کشیدم

نسترن: ترسو ندمت؟

فرین: تقریباً حواسم نبود یهو دستتو گذاشتی روشونه ام ترسیدم

نسترن: ساعت خواب فرشاد خیلی وقته اومدگفت بیدارت کنم بیای کارت داره
که خودت بیدارشدی

همراه نسترن پایین رفتیم که بقیه هم متوجه ما شدن و همه ی حواسشون
به ما بود فرشاد بالبخند پیروزمندانگی گفت چطوری چشم عسلی دیشب خوب
خوابیدی بیا اینجا پیش خودم

فرشاد: شکارم چطوره بچه ها؟؟؟

از چندپسری که کنار فرشاد و ایستاده بودن همه نگاهی خریدارانه بهم انداختن
و گفتن: واوووو فرشاد چیکار کردی پسر خوب چیز یوشکار کردی از قیافه اش
معلومه اکبنده ای ناجنس

واقعات زطرز صحبت و این حرفایی که میزدن خجالت کشیده ام ابنا غیرت
نداشتن انگار "منم چه حرف میزنم هع غیرت"

فرشاد: هوی چشاتو درویش کن مال خودمه اکم باشه به توکه نمیرسه
شیرفم شد حالام همه هری می خوام راه وچاه بهش نشون بدم

همه رفتن و فقط منو فرشاد موندم از مینو هم خبری نبود بلا تکلیف ایستاده
بودم

به مبل دونفری که فرشادنشسته بودنگاهی کردم

فرشاد: نترس نمی خورمت بیابشین کلی کاردارم

نگاه ملتمسی بهش انداختم

فرشاد: ای جووونم جوووم ترسیده نترس فعلاکاری بهت ندارم حالام مثل یه دخترخوب بیابشین اینجاخیالتم راحت فعلا به همه سپردم کاری به کارت نداشته باشن تا حساب کار دستت بیاد بعد باید آماده باشی مانون مفت نداریم به کسی بدیم

بدون حرف کنارش نشسته بودم وبه حرفاش گوش میکردم

فرشاد: به ایداسپردم که ریزودرشت کاروبهت یادبده وبعداون بینم چقدجنم داری تا کارکنی و خودی نشون بدی

بهدم بدون هیچ حرف دیگی لپوکشیدورفت

نگاهی به اطرافم کردم هیچ کس نبودخونه ای بزرگ ودوبلکسی بود معلوم بودکه کلی اتاق داره پنجره های بلندکه سرتاسر پرده کشیده شده بود...

آخر شب وقتی دوباره بایدا ونسترن توی اتاق جمع شدیم از ایدا پرسیدم

ایدا همه کاره شما فرشاده یانه ؟

ایدا- نه بابا فرشاد دست نشون باباش تو ایران اینا ۳ تا برادرن فرهاد که ۳۴ سالشه
المانه و اونجاس و کارای اونجا رومیکنه فرشاد و برادرش فرزین اینجان فرزین که
فقط در حال دختر بازی و تو شهو* ت غرقه ۳۰ سالشه بخاطر همین کارای
اینور و فرشاد میکنه پدرشونم خود سو کشیده کنار فقط تو محموله های بزرگ
دست داره مادرشونم با فرهاد المانه

تو چطور این همه راپورت داری؟

ایدا- هع من؟ یه روزی مثلا عشق همین اقا فرشاد بودم آخرش رسیدم به
اینجا خوشی زیر دلم زده بود پدر و مادر و خواهر برادر موول کردم فکر میکردم
با فرشاد که باشم حله اما همه اش سراب بود بهتر بخوابی فردا صبح باید بریم
بیرون

بعدم روشو اونور کرد و خوابید

"واقعاً معلوم نبود چقدر دختری تو شرایط ماهست و ما چندمین نفر هستیم"

صبح همراه ایدابه پاساژ رفتیم و چند دست لباس خریدم و بعد اون به یه پارک رفتیم ایدابه اطراف نگاه می کرد و گفت بشین روی نیمکت نشستیم

ایدابه بین فرین باید زرنگ باشی حالا که فهمیدی که کار ما چیه پس مواظب باش گیر پلیس نیوفتی و گلیم خودت مواظب بکشی بیرون - بیرون اون خونه صد برابر بدتر از داخل اون جاس پس بهتره به فکر فرار و این حرفا نباشی

بعد از اینکه به چند نفر خیلی محرمانه ایدامواد داد به ویلا برگشتیم فرشاد هم توی ویلا بود روی یکی از میزها نشسته بود با دیدن ما گفت:

فرشاد- خوب جو جو خانوم کار چطور بود همیشه بهت امید داشت؟

ایدافت و وردل فرشاد نشست و فرشادم ایدارو بوسید

فرشاد: ایداتو بگو این که لاله چطوره همیشه روش حساب کرد؟

ایدابه: بچه زرنگیه زود کار دستش میاد خیالت راحت من برم لباسا موعوض کنم

بعد به طرف پله هارفت - فرشاد با تحکم گفت بیا اینجا بشین

رفتم کنارش نشستم قیافه اش خیلی خشک وجدی شده بود

فرشاد: حالا که فهمیدی کارماچیه فک نکن همه مثل تو راحت می تونن وارداین گروه بشه نمیدونم چرا بهت اعتماد کردم هرچندته توشودراوردم وفهمیدم دخترفراری نیستی فقط یه جوجوی بارون زدی که بی خانمانه بعدخندید

انگشتشوسمتم نشونه رفت وگفت: بین دورزدن من یعنی مرگ اونم نه به مرگ راحت جوری حالتومیگیرم که خودت روزی صدبارارزوی مرگ کنی اما خوب من انقدریدم نیستم اگه دخترخوبی باشی وسرت توکارخودت باشه منم بهت قول میدم ندارم دست هیچ کس بهت برسه فهمیدی؟

بله متوجه شدم آقا

فرشاد: اما یه چیزدیگه اگه می خوای کارکنی پیشرفت کنی نبابدزره ای ازاون زهره ماری رواستفاده کنی میدونی که یه فروشنده هیچ وقت مصرف کننده نمی شه که بشی اون وقت طزمینی نیست اینجابه مونی هرکی هرچی بهت تعارف کردردمیکنی فهمیدی؟

بله اقا حواسم هست

اه انقدرم بله اقا بله اقا نکن دوس ندارم وقتی حرف میزنم زمینونگاه کتی من

بله قر...

فرشاد:چی؟؟

همون یعنی بله اقا فرشاد

خنده ی بلندی سرداد وگفت خیلی باحالی میشه باهات سرگرم بود
حالامی تونی بری

ومن سالان سالان به طبقه ی بالارفتم ...

قسمت هفتم...

وقتی وارد اتاق شدم ایدا روی تخت درازکشیده بود بادیدم لبخندی
زدوگفت:فرشادچی بهت میگفت؟

هیچی درموردکارواین که حواسم باشه دورنزنمش

ایدا:اوهوم خوبه فرشادخیلی هواتوداره واینکه بهت اعتمادکرده واینجایی

چه فایده وقتی عاقبت منم اخرش مثل شمایاشایدترباشه همه برچسب
هرزگی بهم میزنن انقدرتوسختی نبودم که بازم دنباله روکارپدرم بشم من
یکی ازامسال فرشادبلکه بدترشوتوخونمون داشتم دلم نمی خوادتمام
پاکیمواز دست بدم بشم یه کسی که موادمی فروشه وهزاران کارنامشروع
دیگه...

ایدا: سخت نگیرم از اول اینطوری به دنیانیومدیم فرشادپسربدی نیست
تاوقتی که به حرفاش گوش کنی پس دخترخوبی باش پارودمش
نذارخیلیابودن که باکمکای فرشادتونستن به جایی برسن

ایدا این فرشاده چطورادمیه ؟

ایدا: پسرخوبیه بامعرفته اهل دودودمم نیست فقط یه وقتایی مشروب می
خوره باهردختریم ارتباط نداره میگه هزارویک مریضی میگیرم باباشم یه
کارخونه بزرگ داره امایه عوضی به تمام معنای

ازحرفای ایداگیج شده بودم مگه همین بخاطرفرشادزندگیشوتباه
نکردچطورحالاآزش تعریف میکنه انگارتعجب روتوصورتتم دیدکه گفت حساب
منوفرشادجداس من خودم مقصربودم

نسترن از دراومدتوگفت انقدم که فرشادفرشادمیکنی مال تعریفی نیست یک
بیشعوریه لنگه باباش فقط دنبال دخترای آکبنده ایشششش

ایداخنده ای کردوگفت بده پسربه این خوبی یه شب بخوادت □

نسترن:ایشششش گمشوینم باووو

ایدا تو چندوقته اینجایی؟؟

ایدا:من؟ ۲۰ سالم بوداومدم الان ۵ساله اینجام اماچون جنمه خیلی کارارونداشتم درجازدم امانسترن بانوووبعدچشمکی زدوگفت دوساله اومده اماخیلی بادل وجراته امافرشادمیگه چون نسترن خیلی کینه ایه نمی شه توکارای که ریسکش بالاس ببرمش

نسترن:اره ارواح باباش اگه بتونم خودشواون بابای مثلاجنتلمنشوزنده زنده اتیش میزنم

ایده:بازشروع نکن جوون عزیزت بایدخودمونوبرای امشب آماده بکنیم میدونی که مهمونیه ...

باحرفای ایدابه فکرورفتم چطورمیشه که ادم ازکسی که زندگیشوخراب کرده تعریف کنه یه جای کارمیلنگه....

قسمت هشتم...

همه در حال تکاپو بودن برای به گفته ایدی پارتی تووپ امشب هواروبه تاریکی
میرفت برف نم نمک میبارید و فضای باغ ویلا را زیبا و دلنشین کرده بود از پنجره ی
اتاق در حال تماشای باغ بودم که

ایدا گفت: تو چرا هنوز نشستی پاشو ببینم باید آماده ات بکنم برای مهمونی
امشب

در حال انالیز ایدی بودم لباس سفید ماکسی پوشیده بودم و موهای بلوند و بلندش
روبه طرز زیبایی آراسته بود با اینکه زیبا بود اما آرایش غلیظی هم انجام داده بود

یهو بغضم گرفت اخه چرا سرنوشت ما باید اینطور بشه میدونی هرکی مارو ببین
بفهمه خانواده نداریم هرزه خراب میدونن حقم دارن ما باید با هر از قلم آرایش
بریم سر هر چهار راه و ایستیم و سوار ماشین های مدل بالا بشیم یا باید جوونای
مردم و بدبخت کنیم و مواد بفروشیم

ایدا: درست ما اشتباه میکنیم ما مجبوریم ولی اون جوونی که مواد میخره کی
مجبورش کرده از ما نخره میره از یکی دیگه میخره یا اون اقایی که
ما سوار ماشینش میشیم اون بی وفای که به همسرش خیانت میکنه من که
به زور سوار ماشینش نمیشم بعدش همینای که تو براشون دل میسوزونی
میدونی اگه از همین خونه بیرون بری همین خرابی که به نظرت بدترین
جامیاد همینای که دلت براشون میسوزه کافیه بدونن بی کس و کاری بلایی
سرت میارن که خودتم نفهمی بعدم مثل یه اشغال از خونه بیرونت میکنن اون
وقت اواری کوچه و خیابون میشی کمی به خودت فکر کن از اینجایی تو ی این

سرماکجاروداری بری هان؟ حالام به جای غصه برای دیگران بیابشین امادت
کنم برای شب

زیردست ایدانشستم هرچند صورتم کم موبودولی ایدابندانداخت
بعدابروهامومرتب کردمویهای بلندموهمونجورساده دورم ریخت یه دست کت
ودامن کوتاه واسپورتی که به رنگ سفیدمشکی بودگذاشت روی تخت
خواست ارایش کنه که گفتم ایداخیلی کم دلم نمی خوادزیادارایش کنی

ایدا: ای به چشم بشین وبیین چیکارت میکنم خوب عزیزم تموم
شدلباساتوپوشیدی بیاپاین

بعدازرفتن ایدالباساموپوشیدم یه ساپورت هم اززیردامنم پوشیدم دامنم کوتاه
تاروی زانوهم بودچکمه های بلندمشکی روهم پوشیدم خداروشکرکتش
استیناش سه ربع بودوقتی خودموتوانینه دیدم هم ازاین همه زیبایی
خوشحال شدم هم ازسرنوشتی که معلوم نبوداخرش چی می شدکه
درباضرب بازشدومینوبآون هیکل ولباس بلندقرمزش توچهارچوب درظاهرشد

مینو: یه ساعته داری چیکار میکنی یالابیاپاین همه اومدن تاآفرشادنیومده
بیافک کرده مهمونی خاله اش اومده

بعددروم محکم بست ورفت "پووف عجب گیرافتادم خداخودش به دادم برسه"

وقتی از اتاق خارج شدم صدای اهنک و خنده و شادی از پاین میومد دستموبه نرده ها گرفتم و به نگاه کلی سالن پاینوکه از بالا دید داشت انداختم فرشادهمراه بادختری وارد شد فرشاد قد بلندی داست وتوی اون پالتوی قهوه ای پوست پلنگش که می خواست قدرتمندترش نشون بده از این همه ابهت و قدرت به خودم لرزیدم دختری که همراهش بودنمیدونم فرشادچی گفت که خنده ای مستانه ی کردوبه سمت دیگه ای سالن رفت بعد از چند دقیقه لباساشونوعوض کرده اومدن دختره یه لباس دکلته قرمزجیق تنش بودموهای بلندزیتونیشوصاف کرده بودواقعاکه زیبابودفرشادم پالتوشودراورده بودیه بلوزبازسفیدباشلوارمشکی جزیب تنش بودواقعازیباشده بودفرشادمنوتوی اون تاریکی دیدوبه سمت پله ها اومد

فرشاد: سلام چشم عسلی چرا اینجانشستی

بعد دستشو سمتم دراز کردوچشمکی زدازجام بلندشدم دستموتوی دستای گرم ومحکمش گذاشتم

فرشاد: چیه باباترس نداره انقدریخ کردی

همراه هم ازپله هاپاین رفتیم

ایدارو دیدم که درحال صحبت بامردی بودبه سمتشون رفتیم وقتی به چهره ی مردنگاه کردم فهمیدم که بایدبرادر فرشادفرزین باشه مردجوون لبخندی زدوگفت: فرشادشکارجدیده؟

فرشاد: بله پس چی فکر کردی این خانوم چش عسلی فرینه. اینم برادر بزرگم
فرزین

نگاه فرزین از ارم میداد فکر میکردم که انگار *لخت* و ایستادم روبه روش
خدمتکاری باسینه ی که محتواش الکل بود به سمت من اومد و به همه تعارف
کرد وقتی به من رسید من نمی خورم یه لیوان آب پرتغال لطفا فرشاد لبخندی
زد

فرزین گفت: تا حالا از اینا نخوردی؟ پاستوریزه؟

ترجیح دادم چیزی نگم فرشاد سرشو آورد کنار گوشم نفسهای داغش به لالی
گوشم می خورد گفت: افرین باید همیشه هوشیار باشی اینو که می بینی
بدمستت میکنه و نمی فهمی چیکار داری میکنی مثل کاری که فرزین
با ایداکرد و اون فکر میکنه من مقصرم

بعد سرشو اونور کرد و یک نفس لیوانشو بالا رفت

واقعا گیج شده بودم منظور فرشاد چی بود

ایداکنارم ایستاد و گفت اون روبرو می بینی اون مرد به استعلاجی نتمن پدر این
دوتاس

نگاهی به اونور انداختم مردی میانسال اما جذاب کنار چند تازن و مرد دیگه
ایستاده بودومی خندید

ایدا! این ببری سیرمونی نداره کلی زن دوروبرشه بخاطر همین کاراش زنش
ولش کرد و همراه فرهاد رفت خارج فرهاد توی بدی و سنگ دلی از همه ای
اینابدتره فرشادم سخت میگیره سه سوته ته توی بقیه رودرمیاره از توام
مطمین بودکه اوردت

فرزین دست ایدارو گرفت و گفت: عزیزم چیه یه ساعته پچ پچ میکنی بیابریم
کمی برقصیم و هر دوشون دورشدن

نگاهی به فرشادی که در حال خوردن اون زهری ماری بود کردم اگر هر جای
دیگه غیر از اینجا فرشادومی دیدم حتما کلی به اون دختری که همچین مردی
روتو

رکرده فوش میدادم اما کی میدونست اینایه مارخوش خط و خالن چشمای
مشکی و مخمورش خمار تر شده بود صدابی اهنگم بلند بود شب از نمیه
گذشته بود ولی ایناهنوز در حال خوشگذرونی بودن همون دختری که سرشب
همراه فرشاد اوامده بود اوامد سمتمون دستاشو دورگردن فرشاد حلقه
کرد و بلافاصله لباسون باهم قفل شد دهنم یک متر از تعجب باز مونده بود و مثل
این منگلا داشتم به عشق بازیشون نگاه میکردم خاک تو سرم از دست رفتم
سرمو برگردونم که باصحنه ی بدتری مواجه شدم خدایا حالا کجا برم که

امشبوبخیربگذروم فرشادواون دختربی خیال من ازکنارم گذشتن وبه سمت
دیگه ای رفتن ازبین اون همه ادم مست به زورخووموبه طبقه ی بالارسوندم
وبه اتاق خودمون رفتم ازصدای خنده ی زن ومردی که میمودمتعجب شدم
وقتی دراتاق وبازکردم دهنم ازصحنه که میدیدم بازموند نسترن
وفرشاددرحال... "بقیه اش مثبت ۱۸ □

قسمت نهم...

وقتی فرشادونسترن روتوی اون حالت دیدیم واقعا نمیدونستم چیکارکنم
فوری درویستم وبه حالت دوبه طرف اشپزخونه رفتم درحال اب خوردن بودم
که باصدای زنی یک مترازجاپریدم

_بخشدترسوندمت ؟

به طرفاصدا برگشتم زنی زیباحدودن چهل وخورده ای سال موهای کوتاه
شرابی قدی تقریبابلندکت ودامن مشکی خوش دوخت همینطورداشتم
نگاش میکردم که لبخنددلنشینی زدودستشو طررفم درازکرد

_خوبی عزیزم من یاسمین هستم عضوجدیداین گروه هستی یادخترفراری؟

دستشوفشردموگفتم:فرین هستم عضوجدیدم امافراری نیستم همه تونگاه
اول فکرمیکنن فراریم اماواقعا فرارنکردم ازخونه بیرونم کردن حالام اینجام من

دفعه اولم اینجور جا هامیام الانم نمیدونم کجامی تونه امن باشه
تا امشب بوخیر بگذرونم

یاسمین: پس اینکاره نیستی؟

روی یکی از صندلیای اشپزخونه نشست منم رفتم و روی صندلی دیگه
نشستم اینجا همیشه اینطوره؟

یاسمین: نه همیشه ماهی یک باردور هم جمع میشن

بخشید سوال میکنم شما هم عضوهمین گروه هستین

یاسمین: من وکیل اقای فرهانی هستم نزدیک به بیست ساله که وکیلشون
هستم ازمانی که دختر و همسر مروتوی یه تصادف ازدست دادم بعد از اون
فقط به شغلم فکر میکنم حالام همراه من بیاتاشب ویه جای امن باشی البته
جای خیلی خوبی نیست ولی برای یه شب خوبه

همراه یاسمین به یه اتاق که ته راه رو قرار داشت رفتیم درشوباز کردم انباری
بود ولی بهتر از بیرون بود

یاسمین: خوب عزیزم شبو اینجامی تونی بمونی منم باید برم خیلی خوشحال
شدم و امیدوارم دوباره هموبینیم و بیشتر باهم اشنا بشیم...

بعد از زفتن یاسمین دروبستم و بهش تکیه دادم نشستم چه شب
پراز ماجرای شداون از صحنه های مثبت ۱۸ اینم از حالاش سرموبلند کردم
و گفتم خدایا حالا که مجبورم اینجا بمونم پس همه ی سعیمو میکنم تا مراقب
خودم باش و تو کارم پیشرفت کنم باید این فرین دست و پا چلفتی رومیندا ختم
دورویه فرین جدید میشدم اینطوری بین این گرگادووم نمی اوردم
سرموروزانو هام گذاشتم و نفهمیدم کی خوابم برد صبح باتنی خسته
و عضلاتی که دیشب روی زمین خوابیده بودم والان کوفته شده بودن
بیدار شدم از اتاق رفتم بیرون انگار نه انگار دیشب اینجا خبرایی بوده همه در حال
کاری بودن نمیدونستم برم بالا یانه دل وزدم به دریا و بالا رفتم در اتاق مشترک
من و ایدا و نسترن باز بود ایدا و نسترن داشتن با هم صحبت میکردن چون جمعه
بود کارم تعطیل بود و همه استراحت میکردن هر دوشون بادیدن من نیشاشون
شل شد زیر لبی یه سلام کردم و رفتم روکاناپه نشستم هر دوشون با این
کارمن با تعجب بهم نگاه کردن

ایدا: چیزی شده فرین چرا ساکتی ببخشید دیشب حواسم بهت نبود

بعله شما کلا دیشب حواستون سر جاش نبود

نسترن: حالا چی شده که انقدر گنده دماغ دشتی اول صبی؟

من کاری به کارتون ندارم امان میدونم شما دوتایی که هر دوتون از فرشاد هم
خوشتون میاد هم بدتون چطکر تونسترن خانم دیشب پارتینرس*ک*س

اقا فرشادشدهی ٲوکه می خواستی یربه تنش نباشه یا ٲواید اخانم شب
وبابرا درهمین شازده سرکردی؟ و ابروی برای هر دوشون بالا انداختم

ایدا! خو-خوب من اگه از فرشاد بدم میا دب خاطر اینه که پنج سال پیش همین
فرشادا گرما سابقه مشروب خوری با فرزین نمیداشت و فرزین انقدر مست
نمیکرد و به من به عشقش تجاوز نمیکرد الان من اینجان بودم اما خب وقتی
از طرف خانواده ام ٲر دشدم البته اونا هیچ وقت منو بیرون نکردن من دیگه روی
برگشت به اونا چارونداشتم و باید اواره کوچه و خیابون میشدم همین
فرشاد منو آورد اینجا اما فرزین هیچ مسئولیتی رو قبول نکرد بعد فهمیدم که
چقدر عیاشه اما من خرنوز دوسش دارم چون با همه ی عیاشیش اجازه
نداده این همه سال دست کسی بهم بخوره

خوب دلیل نمیشه بخاطره کاری که فرزین با ٲو کرد ٲو از فرشاد بدت میا داون
مقصر بوده اما نسترن خانوم شماچی شما که می خواستی فرشاد و بابا باش
زنده اتیش بزنی ایدا خنده ای کرد و گفت بابا این فیلمشه این عاشق سینه
چاک متجاوز ه دنیا ی دختر انگیشه

نسترن! ببندا ایدا مگه ٲو فرزینی که عاشقت بود و و بیرهمانه ٲو رو از دنیا ی
دختر انگیت بیرون کرد و نبخشیدی و حالا باهاش هستی اره من دیونه ام هم
از فرشاد متنفرم هم وقتی باهاش هستم دوسش دارم حتی اون وقتی که
بکار ٲموازم گرفت ...

و گریه کرد رفتم کنارش و بغلش کردم گریه نکن نسترن

نسترن: من یه احمقم مگه نه اینکه فرشادی که میدونم دوسم نداره رودوس دارم وحتى شبی روباهاش به صبح میرسونم

این حرفونزن عشقه دیگه زبون نفهمه یهومیادمیشنه هرچی بگی این طرف
اخه اوخه باورش نمیشه میگه نه جوووونه

هرسه خندیدم یهوجدی شدموگفتم وگبه روتون خندیدم جونگیردتون
هنوزازدستتون شکارم وای وای میام تواتاق می بینم بععهعله نسترن
خانوووم باعشقشون صحنه های بالای ۱۸ انجام میدن بیاوووبیین

نسترن: دلتم بخوادحسود

نه جووونم دلم ابن چیزارونمی خوادحالابقیه کجان

ایدا: همه رفتن دیگه نکنه دلت مثبت ۱۸ می خواد

میکشمت ایداوبه جوون هم افتادیم کلی هم دیگروزدیم "خداروشکر حدعقل
بااین دوتاخول وچل هم اتاقی بودم"

قسمت دهم...

چندماهی از اومدنم به اینجامیگذشت و کار دستم اومده بود.

فرشاد بهم اعتماد کرده بود هر چند روزی اول کلی باترس ولرز کار میکردم
اما خودتونم میدونید هر کاری اولش سخته

بعد کم کم راه می افته ادم

امروز قرار بودیه کوله پراز موادوبایه کوله پول توی پارک جابه جابکنم
فرشاد میگفت برو بینم چیکار میکنی

این کاررو انجام میدادم بیشترین بقیه جامی افتادم یه شلوادسبزارتشی بایه
مانتوی کوتاه هم رنگ شلوارم پوشیدم

موهاموبالای سرم بستم شال مشکی و کوله مشکیمو برداشتم کمی ارایش
کردم ادمسموانداختم تودهنم یارجدانشدنی من بودهندزفریمو گذاشتم
کفشای ادیداسمو پوشیدم یه بووس برانسترن فرستادم و ازخونه زدم بیرون
هوابهاری بودونسیم خوبی می وزید"جووون چه شاعری شدم"

وقتی به پارک مورد نظر رسیدم به ساعت نگاه کردم مثل همیشه ان تایم
بودم.

نگاهی به اطراف کردم پسری هم قدوقواره خودم یکمی بلندتر پرتربایه
دست لباس اسپورت قهوه ی کوله ای رودوشش مستقیم به سمتم اومد
حدس زدنش سخت نبود که مشتری

باکمی فاصله نشست

من-کوله رو ردکن

سلام کیانم

من-باش که باش کوله روبده دیرم شده

کیان:اوکه بیاین کوله من ورو زمین گذاشت منم متقابلن کوله روپیش کوله
اش گذاشتم کوله هاروجابه جاکردوکوله من و برداشت منتظرم بودم بره که
تویه چش بهم زدن کوله پولهاروهم برداشت خواست فرارکنه درجابه پاش
زدم با

کوله هانقش زمین شدروبه روش روزمین نشستم دستموزدم به پیشونیش

من-بین بچه ازمادرزاده نشده کسی که سرفرین فریره کلاه بذاره افتاد
ادماس تودهنموتف کردم توصورتش کوله موبرداشتم بابای وده بروکه رفتیم
توکافی شاپی که بافرشادقرارگذاشته بودم رفتم چندمین بعدفرشادم رسید

فرشاد: چطوری جوجه؟ شیری یاروباه؟

من-یوزپلنگم کجاشودیدی کوله رو گذاشتم رومیزاینم امانتی شما صحیح
وسالم البته ناگفته نماند که اون اولوقتی یه بار کوله جابه جامیکردم طرف
چاپول کاغذباطله گذاشته بود بعدن فهمیدم فرشادمی خواسته امتحانم بکنه
وگفت باید همونچاپولاروببینم بعدجنس و بدم .

فرشاد: افرین می بینم خوب راه افتادی اینجوری پیش بری میشی وزیر دست
راستم منم که عاشق دوخیای چش عسلی بعدچشمکی حواله کرددیکه به
این کاراش عادت کرده بودم طی این چندماه فهمیده بودم همونقدر که جدی
وخشنه همونقدر شوخ طبع ومهربونه

فرشاد: اخر هفته مهمونیه میای دیگه البته باید بیای می خوام باچندنفر اشانات
کنم

من-بله سرورم حتما خوب امری نیست من برم؟

فرشاد: نه برو به سلامت شب می بینمت

بعداراینکه از فرشاد جدا شدم به سمت خونه راه افتادم....

اخر هفته شده بود و قرار بود همراه ایدا ونسترن ما جزوه کسانی بودیم که تقریباً به کار فرشادمی اومدیم و بهمون اعتماد داشت ایدایه تونیک صورتی جیغ پوشیده بود همراه با ساپورت مشکی که قرار شد اونجا بره درش بیاره

نسترنم یه شلوار کوتاه برمودا پوشیده بود بایه تاپ دکلمه

منم یه بلوز آبی اسمونی استین سه ربع بایه شلوارلی جذب پوشیده بودم موهامو دم اسبی بالا بسته بودم ولخته ولخته لختش بودگشواره های حلقی بزرگمو گوشم کردم ادکلن ۲۱۲ موزدم عاشق بوش بودم آماده نشسته بودیم تا کیوان که یکی از نوچه های فرشاد بود بیاد دنبالمون....

همراه نسترن و ایدا تو ماشین کیوان نشسته بودیم توی یکی از منطقه های خوش آب و هوای تهران ماشینو پارک کردو همراه ما به سمت ویلایی رفت بعد از زنگ وارد حیاط ویلا شدیم حیاط بزرگ و قشنگی داشت با چند چراغ پاکوتاه تزئین شده بود و فضای خوبی به وجود آورده بود

من- ایدا اینجا خونه کدوم یکی از ایناس؟

نسترن: اینجا خونه وکیل فرهانی بزرگه و تعداد محدودی مهمون میاد فرهانی بزرگ عاشق این وکیلشه حتی پیشنهاد ازدواجم بهش داده امانمیدونم

چرا قبول نمیکنه

من-ببینم اسم وکیلش یاسمین نیت؟

ایدا: تواز کجامیدونی؟

من-اون شب که شماوردل عشقت بودی باهم آشناشدیم

نسترن-چی میگید شما دو تا بیاین دیگه وزودتر از ما وارد شدوقتی همراه ایدا وارد

سالن شدیم تعداد محدودی ادم دورهم نشستہ و حرف میزدن یاسمین به
سمتمون اومد

یاسمین-سلام دختراخیلی خوش اومدین

وبه من وایدادست دادایدابه سمت فرزین رفت منویاسمین تنهاشدیم

یاسمین-بیاعزیزم بریم اتاق من لباساتوعوض کن

من-ممنونم

همراه یاسمین وارد اتاق بزرگ و زیبایی شدیم نگاهی به اطراف انداختم
و عکس جوونیاک یاسمین و بادختری دوساله و مردی جوانی دیدم یاسمین
وقتی متوجه نگاهم شد گفت: اون دخترم یاسه و اونم شوهرمه بهت گفته
بودم توی تصادف از دست دادمشون البته دخترم و جسدشو هیچ وقت
پیدا نکردم و من هنوز امید دارم که شاید زنده باشه

من - ببخشید نمی خواستم ناراحتون کنم منم هیچ وقت مادر موندیدم وقتی
منوبه دنیا آورد خودش از دنیا رفت

یاسمین - خیلی سخته عزیزم میدونم توام لباساتو عوض کن و بیا

بعد از این حرف از اتاق بیرون رفت لباسامو عوض کردم رژه کالبا سیمو تمديد کردم
و بیرون رفتم فرشاده همراه فرزین اومده بود

فرشاد وقتی منو دید چشمکی زد

به سمتشون رفتم به فرزین دست دادم که قصده زادن دستمونداشت
فرشاد زد رو دست فرزین و گفت: هووی بردار دستتو لیدی موازیت کردی

فرزین: من نمیدونم تو چرانمیداری دست ادم به این لیدی زیبا بخوره

فرشاد: بی توجه به حرف فرزین دستمو کشید و افتادم تو بغلش

من-چیکار میکنی خودم میشینم و کمی از فرشاد فاصله گرفتم

فرشاد-نمیگی این عطرت خیلیب تحریک کننده است وادمو حالی به حولی میکنه ؟

از جام بلندشدم خوب من برم پیش دخترا اینجا خطریه بای بای

فرشاد: دختری دیووونه میدونی که بخوام کاری نمی تونی بازم ناز میکنه

"راس میگفت ولی درکل ادمی نبود زیر قولش بزنه ومن اینومطمئن بودم"

در طول مهمانی با چند نفر دیگه آشنا شدیم و قرار بود تا آخر ماه فرهاد برادر بزرگ فرشاد از آلمان بخاطر کاری بیاد ایران و وقتی فرشاد اینو فهمید چشاش نور باران شده هر چند که خیلیا از او مدن فرهاد خوشحال نشدن ایدامیگفت خیلی بداخلاقه ومغرور....

قسمت دوازده...

من-میگم نسترن تو فرهادو دیدی؟

ایدا-من فقط به باردیدمش به نظرخیلی جدی و بداخلاق بودولی
فرشادعاشق فرهاده فرهادم فرشادوخیلی دوس داره

حالام کپتونوبذاریدفردابایدبرم خارج از شهر

نسترن-ایشششش

ایدا-ایششش توجهت عشقم حالام بخواب تاباتخت یکی نشدی

من-سرموجابه جا کردم گفتم :بدنیست شما دوتا یکم رژیم بگیرینا

نسترن-چی یعنی منه مایکن چاقم اره

من-چاق که نه خیکی بعدخندیدم نسترن اوندخودشوروم انداخت گفت
حالا که من خیکیم اره ارواح عمه ات

من-وای نسی پاشوپوکیدم این زیر

نسترن-تانگی غلط کردم ولت نمیکنم

من-بریده بریده ازخنده گفتم وای نسی ولم کن مردم باسه ایداخیکیه

ایدااومدخودشوروهردوتامون انداخت گفت حالاکی خیکیه هاع

داشتم میمردم اون زیرباشه بابای فرشادخیکیه خوب شدحالاپاشیدبینم
گنده بکاه

نسترن وایداکناررفتن یه نفس راحت کشیدم له شدم اون زیراوووف

شب بخیرکرده خوابیدیم

"خیلی دلم می خواست یه جوری حالا بابا وزن باباموبگیرم اما نمیدونستم
چطور"

چندروزی ازمهمونی خونه یاسمین جون گذشته بودو طبق معمول
مادرگیرکارای خودمون بودیم بعضی وقتا برای پولدارادم درخونه هاشون
موادمی بردم توسالن نشسته بودم ودرحال سوهان نخونام بودم که
فرشاداومد

من-این چندروزه نیستی فرشادخبریه؟

فرشاد-اره فرهاداومده درحال تدارک یه مهمونی تووپ هستم اینه که برات یه کاردارم خودم نمی تونم برم خیابونام شلوغه وجایی که قراره بری کمی تاقسمتی خطرناکه ولی من میدونم توازپسش برمییای

من-جدی شدم خوب حالا باید چیکارکنم

فرشاد:یه ۳۰۰ گرم شیشه روبایدبه یه اقایی توی پنت هوسش ببری فهمیدی نبایدمولادرتزت بره تقریبامنطقه هایی هست که پلیس وامنیت زیادداره می تونی.

من -اره حله میرم

فرشاد-خوبه فقط بایدتپ خانومانه بزنی تاغلط اندازبشی یه پارک اون نزدیکاست ماشینتواینورپارک میذار ی خودت بایداونورپارک بری فهمیدی؟

من-اره بابا حالاجنی وبده

بعدازاینکه جنس روازفرشادگرفتم رفتم بالاتواتاقم یه مانتوی تقریبابلندمشکی تورکه از زیرمانتوتاروزانوهم یه پارچه ساتن بودوبعدتورروش

بلندمیشداستیناشم از زیرسه ربع بودوروش توربودکیه تنم بودومناسب یه
سپورت مشکی بایه جفت کفش عروسکی مشکی پوشیدم که اگرمشکلی
پیش اومدبتونم فرارکنم روسری سانت مشکیموسرم کردم جنس
رواززیرمانتوم به شکمه تختم سفت چسب کردم تاہم فهمیده نشه ہم
جاش امن بودکیف مشکی براق خوشملموبرداشتم یه ته ارایش کردم
سوار۶۲۰۶ البالوی توی حیاط شدم

وقتی به پارک موردنظر رسیدم کنی شلوغ بودماشینوپارک کردم وبه سمت
پارک رفتم نمیدونم چی شدکه یهویه ماشین پلیس جلو درپارک نگهداشت
وچندپایس واردپارک شدن

نمیدونستم چیکارکنم انگاروسی بهشون خبرداده بودکه اینجاقراره اتفاقی
بیوفته بایدیه کاری میکرده نگاهی به اطراف انداختم مردی قدبلندچهارشونه
کت وشلوارمشکی خیلی محکم جلو ترازن راه میرفتم وهمون نزدیکی یه
پلیس ایستاده بودیه لحظه یه نقشی به سرم زدباچندقدم بلندخودموبه آقای
مشکی پوش رسوندم وتنی محکمی بهش زدم

ومثل این زنای جیغ جیغوباصدای بلندگفتم:چه خبره اقاچرامزاحم میشی ادم
دیگه ارامشم نداره وهمینطورچرت میگفتم اونم انگارہنگ کرده بودوباخم
طرفم نگاه میکردباصدای کسی به سمتش برگشتم که بااقاپلیس مهربون
مواجه شدم

پلیس-چی شده خانوم اتفاقی افتاده ؟

من-بله من داشتم.میرفتم این اقابہ من تنی زدجناب پلیس من همسرم
اونورخیابون منتظرمه وکمی شکاکه منوباین اقابینه میکشتم

پلیس-چرامزاحم خانوم شدین؟

مسکی پوش-من نشدم جناب سرگرداین خانوم نمیدونم ازکجاپیداش شد

من-من بایدبرم همسرم داره میادوای خدابدبخت شدم والکی ادای گریه
دراوردم

پلیس -برین خانوم

من-دستمومشت کردم ایول فرین وازپارک خارج شدم...

قسمت سیزدهم....

وقتی که ازپارک خارج شدم نفس راحتی کشیدم کم مونده بوداعدام بشم

کمی جلوتریه ساختمون شیک وبزرگی بودواردلابی شدم نگاهی به اطراف

انداختم انگارسرایدارچرت میزدخنده ی خبیسی کردم تندی پریدم سمت

اسانسوروطبقه ی اخرروزدم بعدچرت وپرتای که اوپراتورگفت ازاسانسوربیرون

رفتم نگاهی به اطراف کردم فقط یه دره بزرگ مشکی بود حتما خودشه زنگ
دروزم یه بارنچ نی دوبارنچ نی دفع سوم دستموازرزنگ برداشتم که
یهودربازشدمنم که هنوز دستم روزنگ بود

چیه چه خبره سراوردی؟

من-یه یاعت درمیزنم چرا باز نمیکنی؟

-تو چطور اومدی بالا که اقای محسنی به من اصلاع نداده؟

من-ابروی بالا انداختم بماند

نگاهی به سرتاپاش کردم با اینکه موهاشوازته زده بود اما هیبت قوی داشت
چشمای سبزه تیره هیکل شیش تیکه البته من هیزنیستما این دیگه خیلی
ازادی کرده وبایه تیشرت جزب ویه شلوارک کوتاه دم دراومده

-دیدزنتون تموم شد؟ پسندیدی

من-مالی نیستی بعد دستموتخت سینه اش گذاشتم وهولش دادم عقب
داخل اپارتمانش شدم

من-اجازه دادم بیای؟ داخل؟

من-لازم به اجازه نیست دستشویت کجاس؟

-هع چیه از پلیساگرخیدی دسشوی گرفتت؟

من-سخنرانیتون تموم شد حالامیگی کجاس؟

ته راه رورونشون داد.

وارد دستشویی شدم مانتو موزدم بالاچسب دورموادوبازکردم موادروگرفتم
واز دستشویی اومدم بیرون

من-بیاینم موادا

-کجات بود؟ نکنه توشورتت گذاشته بودی؟ بعدخنده ی تمسخرامیزکرد

من-هرهرخندیدیم توفک کن اره مشکلیه بقیه تسوی حساب وبافرشادبکن
عزت زیادبعددستموبه نشونه خدافظ بلندکردم واومدم بیرون...

اینجام چه بی دروپیکره کجاس این سراداره پس صدای زنگ گوشی کیه
بابا برداره "فرین خنگ مال خودته" خاک از دست رفتم حالا کجا گذاشتمش

همینطور که دنبال گوشتیم اون ته ته های کیفم میگذشتم از در ساختمون زدم بیرون اولین پله رونرفته بودم که محکم باکسی برخورد کردم

من-هوی عموکوری نمی بینی وبی خیال خواستم ردبشم که دستم محکم کشیده شدوبه تخت سینه اش برخورد کردم ناخداگاه محکم یقشوچسبیدم

-نه انگار شما امروز بازیت گرفته اون از کارت توپارک اینم از الان من مزاحمم اره که شوهرت شکاکه ومنتظرت

من-ای وای این که همون توپارکیس

خوب -خوب-که چی اشتباه میکنه ادم حالام طوری نشده شمام سرور مورگنده اینجای

فشاری به کمرم اوردومنوبه خودش نزدیک تر کرد"خاک توسرش الان یکی ماروبینه فک میکنه کارای خاک برسری میکنیم"چون قدش بلندبود سرشوخم کردچشاشویکم تنگ ترگفت من باید حال توروبگیرم

من-ای باباعجب گیری افتادم ول کن جوون عزیزت بذاربرم

-خانوم اقا اتفاقی افتاده؟

من-ای جووونم حالاتماشاکن مشکی پوش البته ایناروتودلم گفتم

من-این اقامزاحم شدن

چشای باباقری مشکی پوش زدبیرون

-اقاچیکاردارینش به قیافتون نمی خوره اهل مزاحمت باشید

من-مشکی پوش دستموول کردگفت:کی گفته مزاحم شدم یه مسئله
خانوادگیه

من"اره جون عمه ات"نه اقالکی میگه ماصنمی نداریم باهم مزاحم نشید
ویشتموکردم که بدم خواست بیاددنبالم که اون اقاچلوشوگرفت لباموغنچه
کردم وبوسه هوایی براش فرستادم

چه روزی بودامروزیه زنگ به فرشادزدم وگفتم عملایات موفق امیزبود...

قسمت چهاردهم...

وقتی باماشینم واردکوچه شدم ماشین فرشادودیدم که پیچیدورفت

ماشینوتوی حیاط پارک کردم وقتی واردسالن شدم نسترن ودیدم که داشت
چای می خوردرفتم جلوچایشوقاپیدم یه قلوپ خوردم نسی
فرشاددااینجاچیکارداشت؟

نسترن-دردنسی کوفت بشه مال من بود

من-عشقم.من وتونداریم که بعدچشمکی حواله اش کردم

نسترن-اره اسم چیزای ماکه میادمن وتونداریم ولی وقتی مال توباشه مال
توه پرروووو

من-جوون فرین این حرفاروولش فرشاداینجاچیکارداشت؟

نسترن -برافرداشب قراره برای وروده تحفه نطنزجشن بگیره اومده
بوددعوتمون کنه

من-خوب پس یه مهمونی افتادیم وای نسترن اگه بدونی امروزچی شد
بعدکل ماجراروبرای نسترن تعریف کردم

نسترن-دختری بی شعورتونترسیدی گیرپلیسابیوفتی ولی خدایی اون
بدبختی که امروزمچلش کردی واویلا

دیوونه نشه صلوات

من-به من چه مرتیکه پررورو

نسترن-همه پرروهستن توخدایی کم روی روتوبرم باباحالابرامهمونی چی
می پوشی؟

من-نمیدونم فک کنم بایدخریدبریم

نسترن -منم موافقم بذاایداباباهم میریم

من-اوهوم من برم یکم بخوابم

بعدازظهرهمراه ایداونسترن پاساژرفتیم وکلی خریدکردیم من یه لباس دکلمه
بنفش کوتاه خریدم بایه ساپورت زیرزانووکفش بندی که تازیرساپورتم بنداش
بسته می شدورنگشم بنفش جیغ بودخریدم اون دوتام دوتاماکسی
بلندخریدن وبرای فردابعدازظهروقت ارایشگاه گرفتیم دلم می خواست خودی
نشون بدم دیگه کم کم داشتم جاپابازمیکردم وفرشادقول داده بودکه یه

اپارتمان کوچیک برامن واین دوتاخول وچل بگیریه اگه میدونستن چی
راجبشون فک میکنم کلمومیکندن ازفکرم خنده ای کردم

ایدا-خول شدی فرین باخودت می خندی؟

من-خول که اسم توه

ایدا-چی؟؟؟

من-هاع هیچی عزیزم بریم...

فرداوقتی واردارایشگاه شدیم گفتم موهاموبرام بازوبسته بذاره وکمی فرش
کنه یه ارایش ملایم هم کردم لباساموپوشیدم کلی خوشکل شده بودم
ادکلن ۲۱۲ موطبق معمول روخودم خالی کردم همراه ایداونسترن به ویلای
پدری فرشادرفتیم تا حالااینجانیومده بودم

من-واوووووچه ویلایی کلی ماشین مدل بالاپارک بودومعلوم بودکه همه
اومدن

وقتی واردسالن شدیم به اتاقی که خدمه راهنمایی کردرفتیم
لباسامونوعوض کردیم

یه نگاهی به خودم توایینه کردم ویه بوس خوشکلم براخودم فرستادم

خیلی شلوغ بود و عده ای اون وسط داشتن قرمیدادن فرشاد و فرزین و یکی دیگه اونور سالن در حال حرف زدن بودن با اشاره فرشاد با دخترابه سمتشون رفتیم

فرشاد: سلام خوشکلا اینم برادرم فرهاد

من-وقتی فرهاد به سمتمون برگشت باورم نمی شد این همون مشکی پوش دیروز باشه هر دو هم زمان گفتیم: تو

من-توو

فرشاد: شما همومی شناسید؟

"فرهاد داشت با اعصابنیت به من نگاه میکرد"

فرهاد: دختری احمق از دیروز دارم فک میکنم چطوریه جغله و

دختر دوبار سرکارم گذاشته بعد خودش دررفته

من-خوب خوب که چی من چه میدونستم توداداش فرشادی

فرهاد:حالت ومیگیرم بین چطوری؟

من-زیرلب بروبابایی گفتم

فرشاد-نگفتین چطورهمومی شناسید؟

فرهاد-ماجرای دیروزاون دخترهمین بود

فرشادخنده ای کردوگفت چشم عسلی ازدیروزداداشموناک اوت
کردیشاخونت حلاله

پشت چشمی براش نازک کردم

فرزین بیاین بریم یه دوربرقصیم فرشادونسرتن وایداوفرزین رفتن

من وفرهادموندم زیرچشمی نگاهی بهش انداختم خدایی بدتیکی نبودا

فرهاد:اونطوری نگاه نکن من برات زیادیم گیرمیکنم توگلوت

من-ایشش چه از خود متشکر حالا کی خواست بخورت

فرهاد: عمه منه یه ساعته زول زده به من

من-من که نبودم نمیدونم "چی خودشم تحویل میگیره"

یکی زدروشونمو گفت چطوری دختر

من-جان؟؟ به طرف صدابراگشتم این کی بوددیگه انگشتموسمتش گرفتم
وگفتم تووهمون کچله دیروزیه هستی

-کچل چیه پژمانم چطوری خانوم شجاع

من-می بینی که تووپ

پژمان بریم یه دور برقصیم

نگاهی به فرهاد کردم داشت مارودیدمیزدپشت چشمی برایش اومدم که
پوزخندی زد

من-بریم

وقتی یکم باپژمان رقصیدیم ازش جداشدم "البته نه ازاین رقص خاک
برسریاهانه ازهمین روبه روهم "دلم می خواست یه طوری دوباره حال این
فرهادوبگیرم "یوهویافتم"رفتم یه لیوان شربت البالوبرداشتم
وازکنارفرهادومردی که درحال صحبت بودن مثلامی خواستم ردشم وقتی به
فرهادرسیدم الکی خودمو به افتادن زدم وهمه ی شربتوروش خالی کردم

فرهادنمیدونست چطورجلوی این سونامی فرین ساخته بودرو بگیره

وقتی همه لیوان روش خالی شد

گفتم :ای وای ببخشیدمن نمیدونم چطورشدروشماریخت وبعدها دستم
بیشترمالیدم مثلا داشتم پاک میکردم

میدونیدبدی کفش پاشنه بلندهمین

دوتا دستامو گرفت

فرهاد:چیکار میکنی خانوم بدترش کردی شمانمی خوادتمیزش کنی
ازکناریش معذرت خواست وبه سمت سرویس بهداشتی رفت

دلم می خواست از خوشی زمینوگاز بگیرم یه لحظه برگشت وبهم نگاه کردفک کنم فهمیدهمه اش نقشه بوده.

شونه ی بالا انداختم دیدم بعضیادارن باتعجب بهم نگاه میکنن لابدپیش خودشون فک کردن خولم

فرهادبعدازمدتی بایه دست لباس کاملاتمیزوشیک دیگه برگشت

ایشش ایکبیری رو

اومدسمتی که من نشسته بودم لبخندی زد

من

"هاع جان این الان چرالبخندمیزنه؟؟؟"

فرهاد:فک کنم دوستتون کارتون داره؟

قسمت پانزدهم...

فرهاد:بله اسمش چی بوداهاایدا

بعد قسمت خلوت و کم نور سالن و نشون داد فکر کنم اونجا باشن گفتن زود بیاین

از جام بلند شدم یعنی چی ایدامنو چیکار داشت وقتی به اون قسمت رفتم
خبری از ایدان نبود.

ای بابا اینم منو مچل کرده لابد اینطوری می خواسته حال موبگیره

تا برگشتم محکم به کسی خوردم وقتی سرمو بلند کردم بادوگوی مشکی
مواجه شدم دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو سفت نگه داشت و گفت: چطوری
خانوم کوچولو فکر کردی می تونی قصر دربری سه بار منو اذیت کنی و کلی
تو دلت بخندی

کم کم تنموبه دیوار چسبونند و گفت: میدونی تنبیهه کوچولوها چیه؟

من واقعا هنگ بودم نمیدونستم چیکار کنم هم ترسیده بودم هم توی آغوش
گرم و مردانه اش گم شده بودم

نگاهی به کل صورتم انداخت گفت: تنبیهه من با همه فرق میکنه یکم رولبام
مکت کرد

یعنی چی این می خواد چیکار کنه

تا او مدم بگم چه فرقی که لباش لبامو قفل کرد چشم انداز نلبکی باز مونده
بود و نمیدونستم چیکار کنم

"چه لبای گرم و نرمی داشت خاک تو سرت فرین الان تو باید جیغ بزنی نه اینکه
از لباش تعریف کنی"

تا او مدم با دستام حلش بدم دستامو محکم

بالای سرم بردولباشو محکم تر رولبام فشار داد بعد اروم لاله ی
گوشمو بوسید و گفت: اووووووم خوشمزه بود هر بار اذیت من برابره با این جور تنبیه

قلبم داشت محکم محکم به قفسه سینه ام میزد لحظه ای که رفت
کنار از زیر دستش در رفتم تا او مدم فرار کنم مچ دستمو محکم کشید و من بدون
تعادل به تخت سینه اش برخورددم و منگ به صورتش نگاه کردم که گفت
از بو عطر خوشم میاد عوضش نکن و چشمکی زد

محکم خودمو کشیدم کنار و گفتم برو بابا

ولی صدای قهقه مردانش تو گوشم بود....

قسمت شو نزد هم...

وقتی از قسمت تاریک سالن بیرون اومدم چندتا فوش ناموسی به فرهاد دادم
پسری بی شعور احمق هیزه اه بره گمشه سرموبالاروبه سقف گفتم
خدا جوون این چه وضع بود خیر سرم بعد ۲۲ سال عمر اینطوری باید اولین
لبومی گرفتم پسری پرروی زن ندیده داشت لبامومیکنند

انقده که من باخوادم صحبت میکنم اخردیونه میشم

رفتم روی مبل تک نفری نشستم و تا آخر مهمونی از جام بلند نشدم هر چند که
هر دفعه که نگاهم به نگاه فرهاد می افتاد چشمکی حواله میکرد و بدتر حرص
منو درمی آوردیه بارم بی پرواز بونشور و لبش کشید

از حرص روموازش برگردوندم موقع رفتن

فرشاد گفت: امشب خیلی ساکت بودیا

من- نه بابا چیزی نبود

فرهاد مثل قاشق نشسته پرید وسط و گفت: شایدیه اقا گربه همه زبونشو چیده
مگه نه

من- زبونم و درآوردم و گفتم عمراً زبونم سر جاشه

فرهاد: پس واجب شد بگم دفعه دیگه اساسی زبونتو بچینه □

چشمکی زداخراین باین چشمک زدناش کلاچ میشه پسری چندش بره
بمیره والا

فرشاد: خوب شب خوبی بود حالا برید

من- نمی گفتم داشتیم میرفتیم راستی قولی روکه داده بودی کی عملیش
میکنی؟

فرشاد: تا آخر هفته بهت خبرشومیدم.

اونشبم گذشت ومن طی این چندروزنه فرشادودیدم نه فرهاد

امروز با چندتا مشتری توی پارک قرار داشتیم روی نیمکت نشسته بودم وبه
یکی دوتا شون مواد داده بودم که یهوهمه شروع به فرار کردن یکی
دادزد پلیس پلیس فرار کنید

نگاهی به اطراف کردم باین تیپ وقیافه حتما بهم شک میکردن رفتم طرف
توالتهای داخل پارک دستشویی پارک خلوت بود اما یه چادر تقریبا گهنه
اونجا بود و صدای اب از یکی از دستشویی هامیومد

فوری چادروسرم کردم و مثل یه دخترخوب و محجبه ازدستشویی بیرون رفتم
پلیسچند نفری رودستگیر کرده بودن بدون هیچ جلب توجه ی ازپارک بیرون
زدم کنی جلوترچادر روگولوله کردم انداختم توسطل مکانیزه ای که اونجا بود

صدای ترمزماشینی توچندقدمیم وبعدصدایی که گفت برسونمت

من-بروعمتوبرسون

پژمان-من نمیدونم به عمه بدبخت من چیکارداری بپربالا برسونمت میدونم
پلیس توپارک ریخته بود

درجلوروبازکردم ونشستم نکاهی بهش انداختم توازکجامیدونی؟نکنه
کارخودت بود؟

پژمان-هی بگی نگی

من-مشتی حواله بازوی عضلانیش کردم بی شعورمنم توی همون پارک بودم

پژمان-ازکجاکف دستموبوکرده بودم که توام اونجایی

پژمان-میدونستی خیلی دخترشجاعی هستی باینکه مدت کمیه وارداین گروه شدی امافرشادخیلی بهت اعتمادداره

من-درشجاع بودن من که شکی نیست"اره جوون خودم اون روزای اول مٹ چی میترسیدم"

پژمان خنده ی بلندی کردوگفت میدونستی خیلی ازت خوشم میادخیلی باحالی بعدمٹ کش لپ بدبخت منوکشید

دستی روی لپم کشیدم

من-ازکی تا حالا منوتوانقده زوددخترخاله پسرخاله شدیم ومن خبرندارم؟

پژمان-ازهمین حالا

من-بسم الله به حق چیزای ندیده...

قسمت هفدهم...

اخرهفته بودومنظرفرشادتوخونه نشسته بودم دلم.نمی خواست دیگه

اینجا باشم اینجا اکثرمواقع شلوغ بود وکلای مرد در رفت و آمد بودن تنها جایی

که مردنمی اومد اتاق مابود تک وتوک بین دخترا تو کاریخش مواد بودن بقیه همه هرشب یاجایی بودن یاطرف اگه ازاون پولدارا بودشب اینجامیوندواتاق ویژه داشت بخاطرهمین ازفرشادخواستم ماروازاینجا بیره

فرشاد: سلام چش عسلی بعدخم شدودماغموکشید

من-ای فرشاددماغم داغون شدصددفعه گفتم دماغ منونکش

فرشاد: حالا که چیزی نشده خبرای خوووب برات دارم

من-بفرما سراپا گوشم

فرشاد-من به فرهاد درموردخواستت گفتم

من-اه به اون چه ربطی داره

فرشاد-هوی هوی فرهاد داداش بزرگمه اون باید همه چیواو که کنه حالام موش موشی نشو که پشیه یه لقمه چپ میکنه

پشت چشمی نازک کردم بقیه اش

فرشاد-ای جووون کشته منواین پشت چشم نازک کردنات حالاچون دوخی
خوبی هستی میگم هیچی دیگه فرهادگفت ماکه یه اپارتمان سه واحده
داریم وخالیه یکی ازواحداشوبه شما میدیم مبله هم هست نظرت چیه البته
یک انتخاب بیشترنداری

"ایشش بره گمشه پسره ای هیزه به اون چه اخه"

من-یه لبخنددندون نمازدم وگفتم چیکارکنم یگ خورهستم کی بیایم؟

فرشاد-هروقت دوس داشتی همین الانم می تونی بیای

من-باشه برم به دخترابگم آماده بشن بریم میدونی که امشب شب جمعه
اس واینجاشلوغ

فرشاد-اخ اخ گفتمی برم یه داف خوشکل پیداکنم برا امشبم

من-اره اره برو تاز بقیه عقب نموندی

باجیغ وداد وارد اتاق شدم گفتم یه سوپرایز دارم براتون عالی

نسترتن-بنال ببینم

من-کوفت اول ماچ

ایدا-لب می خوی هستم

من-بلندایدا حالم بدشد.

عشقتون که بگه قراره ازامشب ماسه تا بریم یه جای دیگه و یه خونه
مستقل داشته باشیم

ایدا-جوووون ایدا وای خدا چطوراچه مگه میشه

من-بعله من وچی فک کردی حالام بدین وسایلاتونو جمع کنین

نسترن -ماکه چمدون نداریم

ایدا-پس چیکارکنیم؟

من -که یه لحظه ام نمی تونم اینجا باشم پلاستیک زیاله که هست بدوازپاین
بیار

بعد از اینکه وسایلامونو جمع کردیم همراه فرشاد از ویلا خارج شدیم بماند که
فرشاد بادیون پلاستیک زباله چقدر خندید

و دخترای تو ویلا چقدر از رفتن ماتعجب کردن فرشادم خیلی جدی گفته بود به
بقیه ربطی نداره

و ما قرار بود از امشب با خیال راحت به اپارتمان خودمون بخوابیم ...

هر چند آگه اون باباقوری من و راحت میذاشت....

قسمت هجدهم...

فرشاد ماشین و کناریه اپارتمان بانمای سنگ نگهداشت و گفت اینجا اپارتمان
ماست.

بعد باریموت در پارکینگ روباز کرد و ماشین و وارد پارکینگ شد

پلاستیکای لباسمونو برداشتیم کمی جلوتر از پارکینگ به محیط سنگ فرش
تا قسمت در ورودی اپارتمان بود و چند تا درخت ویه الاچیق خوشکلم به گوشه
قرار داشت حیاط شیک و تمیزی بود پیچک و یاسی که دور الاچیق پوشیده
بود و افعالون قسمتوبی نظیر کرده بود و بوی خوش یاس همه فضا رو برداشته بود

فرهادبایه ست لباس اسپورت توخونه ای کنار در پارتمان ایستاده بودولبخند خبیثی رولبش بود" بازاین هیزنقشه ای داشت"

فرهاد- بههه سلام خانوما!!! خوبین شما ازاینورا چرااشغالاتونواوردین

ایدا- سلام اقا فرهاد اشغال نیستن لباسامونن مابس که مسافرت نرفتیم اصلایادمون نبود که باید چمدون می خریدیم بعدم یهویی شد اومدنمون فرین گفت تواین پلاستیک بذاریم

"ای ایدای خود شیرین اقا فرهاد کجای این گروپله سواستفاده گراقاس اخیه ایشش"

فرهاد- هع تو انقدر مشتاق زود اومدن به این خونه بودی مانمیدونستیم

ای بی شعور انگشتشوسمت من میگیره میگه توو وای که من یه روز قاتل نشم خوبه"

فرین- نیومده مهمونی که اومدم خونه خودم حالام بکش کنار می خوام ردشم

موقع که خواستم از کنارش رد شدم بازموکشید سرشوکنارگوشم
اوردوگفت: ماباهم برنامه هاداریم بعدش جایی نبودتابکشم ونفسشوفوت
کردتوصورتم

"وای خدایه لحظه ترسیدم نکنه واقعبلاایی سرم بیاره ای فرین ترسو شجاع
باش چقدم بی ادبه"

بازومومحکم کشیدموگفتم مالی نیستی اقا وفوری ازکنارش گذشتم ودنبال
فرشادوایداونسترن رفتم .

واحدماروبروی واحدفرشادبود و واحد فرهادبالای واحدمابود.

خونه قشنگ وبزرگی بود سه خواب مبله شده وهراتاق یه تخت
ازدونفرکوچیک ازیه نفربزرگ داشت من باقلدری تمام اتاقی که تراس کوچیک
داشتوبرداشتم لباساموجاسازکردم .

شب فرشادبرامون پیتزاگرفت وگفت ازفرداخودمون بریم خرید وبابدجنسی
تمام گفت که بایدابن محبتشوجبران کنیم رفت تابه شب جمعه اش برسه

خجالت نمیکشه جلوسه دخترعزب میگه برم شب جمعه.

ماسه تام یه پتو کف سالن پهن کردیم و راحت خوابیدم "واقعا هیچ کجاخونه خود ادم همیشه خخ خونه خد ادم منم چه زودخودموصاحب خونه کردم"

قسمت نوزدهم...

صبح با احساس چیزی رو لبم بیدار شدم

خداکنه سوسک نباشه وقتی نگاه کردم دیدم بععله شست پای ایدا خانوم طبق معمول تودهن بندس ودست نسترنم جاهای شخصی بنده فک کنم این نسترن کم بوده شیرمادر داره که انقدر علاقه وافری به بلاتنه داره والادروغ که نمیگم همیشه کارش همینه ...خخ

نوراز پشت پرده توی سالن اومده بود نگاهی به کل سالن انداختم واقعا دل باز ونورگیر بود بقیه دیدزدنابمونه برا بعد فعلا برم دستشویی تانپوکیدم

وقتی خوب تخلیه شدم دست و صورت موشستم دندونامومسواک زدم چای گذاشتم و سمت تراس رفتم پرده رو کنار کشیدم در تراس وباز کردم ونفس عمیقی کشیدم قری به خودم دادم وگفتم عشق است عشق است هیچ کجاخونه خودادم همیشه هاع حال قرش بده همینطور که در حال قردادن بودم دیدم این فرهاد هیز چه جنتلمنی کرده خودشو وبه حالت دومیره سمت مارکینگ منم از همین بالاداد زدم یوهووووبه پاشست پات نره توچشت

ای پسری بی شعور نقطه ضعف دستش اومده میتازونه

باحرص اومدم تو ونگاهی به اون دوتاتنبل انداختم نفری یه لگدحوالشون
کردم هوی تنه لشاپاشیدبینم صبحونه بخوریم بریم بیرون بدوین

بعدازصبحانه همراه ایدا ونسترن بزون رفتیم چمدون خریدیم کلی موادغذایی
وتنقلات دست پر اومدیم خونه کلید انداخته دروبازکردم همینطورکه میرفتیم
گفتم من نمیدونم شما دوتا چلمنگ ازچی این فرهاده حساب میبرین هی
چپ وراست به ناف اون عقده ای اقامیبندین همینطورکه وایستاده بودم
وهرچی فوش بلدبودم به ناف فرهادمی بستم واون دوتام چش وابرومیوندن

من-چیه بابانقدچش وابرومیاین همینطوریش ترشیدین کلاج شیدکه کلا
بایدترشی بندازم

فرهاد-یادت باشه دو به هیچ جوگو گربه اومد زبونتو خورد حرص نخوری
ودستی به لبش کشید...

من-هع توازکجا پیدات شد؟

چرانمیگیداومده

واون دوتاخودشیرین باهم گفتن سلام اقا فرهاد فرین منظورش شمانبودین

فرهاد-بله میدونم منظورش به اون هیرکول هیزه عقده ای بودمگه نه؟

بعد دوباره از اون خنده های خبیثی که من میدونستم نقشه داره زد □

قسمت بیستم...

وقتی طرف واحد خودمون رفتیم باپام دوتا به پایهای نسترن وایدازدم وگفتم
:بی شعوراچرانگفتین اون داره حرفاموگوش میکنه هاع

ایدا-به ماچه هرچی چش وابرو امیدیم انگارنه انگار

من-اخه پت ومت به جای اون کله ده کیلویی اون زبون نیم مثقالیتونوبه
کارمینداختین تامن این گاله رومی بستم

نسترن-ولش کن حالا که شده بیاین بریم وسایلاروبذاریم

بعد ازچیدن وسایل سر جاشون هرسه تامون رومبل سه نفری نرم وراحت
جلوی تی وی ولو شدیم

نسترن-خدایی چقدر اینجا احساس راحتی میکنم فکر میکنم خونه خودمه

ایدا-منم مثل تو

من-هوی جاخواستیم جانشین نه اینجاخونه خودمه بعدیه لبخندنیش نمازدم
هنولبخندموجمع نکرده بودم که این پت و مت افتادن به جوونم وتامی تونسستن
قلقلکم دادن بی شعور میدونسستن قلقلکیم

بعداز کمی دلک بازی ورقص یه عملت ایداپزبه رگ زدیم تازه داشتیم چرت
میزدیم که یکی به درزداونم نه یه دره ساده انگارداشت تنبک شب عروسی
نشو میزد "والابازبگیدفرین بددهنه"

درو باز کردم فرشادمزاحم پشت در بود

فرشاد:سلام ننه جوون خوبی

من-کوفت فرشاد خواب بودم

فرشاد-اخه کاش خواب به خواب میرفتی

بعد پروا و مدتو گفت خدایی رئیس بهتر از من کجاسراغ داری بین چه جایی
اوردمت بعد به دیوار چسبوندمو گفت الان چند ماهه پیشمی امان حتی به
انگشتتم لمس نکردم

تو دستاش احساس معذب بودن میکردم من-فرشاد از این مدل شوخی
خوشم نمیاد

فرشاد جدی گفت شوخی نیست

من-خودت گفتمی خوب کارکنم کاری بهم نداری
نفسش و با کلافگی بیرون دادو گفت حیف بهت قول دادم .

اون دوتا کجان؟

من-خوابن من نمیدونم خواب اینا چرا انقده سنگینه حالا چیکار داشتی

دستی به گردنش کشید

فرشاد-فرهاد شب به پارتی کوچیک داره گفت به شماسه تاتفنگ دارم بگم
بیاین

فرشاد-یه چایی نمیدی

من-نچ توخطرناکی

فرشاد-د نه د ازمین بی ازارترینیست اطرافت حتی همین فرهاد

"اوه اوه اون که ناجنس ترازهمه هست خبرنداری"

من-میدونم می خوام بخوابم بعدلبخندی زدم.

فرشاد-اوکه شب می بینمت فعلا

بعدازرفتن فرشاد دختراروبیدارکردم وگفتم که شب پارتی دعوتن کلی ذوق مرگ شدن هرکدوم به اتاق خودمون رفتیم بعدازحموم یه شلوارک زردجیغ بایه تیشرت سفیدپوشیدم موهام لخت دم اسبی بستم گشواره های بلندحلقه ی انداختم یه ارایش ملایم ولایت کردم طبق معمول ادکلن ۲۱۲ موروخودم خالی کردم کفشای سفیدپنج سانتی پام کردم یه پابندظریف بستم وقتی راه میرفتم صدامیدادکلی مثل این نی نیاذوق میکردم نسترن وایدام آماده اومدن بیرون درروبستم وبه سمت طبقه بالارفتیم انگارهمه اومده بودن

درخونه اش بازبوداهنگ ملایمی هم درحال پخش وقتی رفتیم تویه
تعداددخترپسری روی مبلانشسته بودن وداشتن می خندیدن یه سلام
جمعی دادیم ونشستیم

فرهادیه تیپ دخترکش اسپورت زده بود همینطورفرشادوفرزین

یه دخترعملی هم به فرهادچسبیده بود"عملی نه که اون وسط بساطش
پهن باشه هانه ازاون عملیاگرفتین دیگه میدونم باهوشین"

یه خدمت کاریه سینی شربت آورد

وقتی مطمئن شدم شربته خوردم

همه نوبتی پاشدن رقصیدن البته پژمانم بود وهی می خواست پسرخاله
بشه بهش رونمیدادم ایداکه به فرزین چسبیده بود نسترنم به فرشاد

رفتم اشپزخونه یکم اب سردخوردم وقتی اومدم فرهادداشت یه چیزی
میگفت وهمه ساکت گوش میکردن

فرهاد-باورتون همیشه توکنسرت یکی ازخواننده های مشهورالمان رفته بودم
"ازاوردن اسم معذوریم"

بعدکنسرتش گیرداده بود که من از فیس صورت شما و اخلاقتون خوشم اومده
بیاباهم باشیم

من-اوهوع نه باباگه بلوفاتون تموم شد به ماشام بدین همه از حرفم خنده ای
کردن دیدم فرهاد با جدیت داره نگام میکنه چیه؟ چون شما نه جوون دوستان
منم وقتی انتالیارفته بودم یکی از این خواننده مشهور مشهوراهاع جلوم زانورد
ازم خواستگاری کرد

باز همه خندیدن ای بابا دلک که نیستم

فرهاد خیلی خشن از جاش بلند شد و آمد سمتم گفت: دلت شام می خواد

من-واقعا از جدیتش ترسیدم وزیر لب گفتم :اوهوم

ویه لحظه فکر کردم برق از سرم پرید و صدای هع دسته جمعی اومد و صورت
من بود که یه طرفه شد

فرهاد-اینوزدم تادیگه با از خودت بزرگ تر شوخی خرکی نکنی فهمیدی

من-دستی به جای سیلی کشیدم گفتم: دستت سنگینه ها فکر کنم جاش
موند فرهاد یه لحظه با تعجب بهم نگاه کرد

نگاهی به قیافه متعجب بقیه کردم بغضموقورت دادم گفتم من برم یه ابی به صورتم بزنم شما مشغول باشید

وقتی وارد سرویس بهداشتی شدم نگاهی به جای دستش کردم خدایی ضرب شستش سنگین بود "اگه کریه کتی فرین انقدمیزنم تا صداسگ بدی توقوی هستی فهمیدی دفع اولت نیست که کتک می خوری" وقتی خوب ریلکس شدم اومدم بیرون که بامجسمه ابوالههل مواجه شدم

من-دلت خنک نشد باز می خوی بزنی

اها شاید فکر کردی الان جیغ جیغ کرده قهر میکنم میرم نه جوون تو من دلم چلو کباب می خواد بعدش میرم

انگاز بر خوردم تعجب کرده بود ولی من دلم می خواست حسابی حالش وبگیرم و حتما می گرفتیم

وفتی پیش بقیه برگشتم بی خیال با بقیه شروع به صحبت کردم انگار واقعا همه از فرهاد حساب می بردن بعد از شام و چیزای دیگه که "چیزای خاک بر سری بود مال منوشمان بود" تنها بله

تنها چون اون پت و مت رفتن پیش الک و دولک همون فرشاد و فرزین خودمون

منم تنها او مدم پاین دروباز کردم و وارد سالن شدم تا خواستم در رو ببندم کسی مانع شد

نگاهی به فرهاد خون سرد کردم گفتم چیه؟

فرهاد- یادت صبح گفتم دوبه هیچ؟

من- خوب تنبیه کردی ویه سیلی زدی

فرهاد- نه دیگه جو جوان بر ادب کردنت بود تنبیه ات سر جاش بود

من- چی؟؟؟؟!!

فرهاد- این ولباشوروی لبام گذاشت و باولع شروع به بوسیدنم کرد
واقعانمیدونستم چیکار کنم هلش دادم و لب دریغ از یک وجب اونور رفتن

زیر گلو موبوسید و گفتم: تا تو باشی منو اذیت کنی بعدش طعم این رژت
بهتر از قبلیه بود دلم می خواد دفع بعد طعم لبای خودتو بچشم
ونفسش تو صورتتم فوت کرد

مثل یه طوفان اومد و رفت دستی به لبای گرم و کمی خیس کشیدم
و با حرص پاموبه زمین کوبیدم لعنتی لعنتی ...

بعد از رفتن فرهاد در و محکم بستم و رفتم تو اتاقم خودموبال با ساپرت کردم
روتختم

"خدایامن از دست این دیوونه نشم خوبه"

اخه پسری دله توکه پارتینرت بالاس گمشو پیش اون دیگه "بین خودمون باشه
ها ول عجب تولب گرفتن ناهره" اوووف هر چند ماکه تجربه نداریم

بایدیه فکر اساسی برای این فرهاد بی شعور میکردم اینطور ا خرسکته ناقص
وزدم والا

صبح دیرتر از همیشه بیدار شدم کش قوسی دادم

نگاهی به اتاق پت و مت کردم "نچ نچ از دست رفتن" انگار خیلی بهشون خوش
گذشته که هنوز نیومدن بعد از یه صبحونه مختصر لباسامو پوشیدم و رفتم مثل
همیشه تابه چند تا خونه جنس برسونم بعضی وقتایه چاقو هم با خودم همراه
می بردم برای محکم کاری

ساعتای سه بودکه خونه رسیدم یه دوش گرفتم یه شربت تگرگی درست کردم

رفتم حیاط عاشق طناب بازی بودم همینطورکه داشتم طناب میزدم دیدم که این فرهاد دله هیز اومد ازماشینش پیاده شد بعددرطرف راننده روباز کردویه پسرکوچولوی ناز موشکی اومدپاین همینطوروایستاده نگاشون میکردم تارسیدن به من

فرهاد-ببینم جوجو سلام بلدنیستی یااهاگربرهه دیشب خوردتتش

"دیدین دیدین خودبی شعورش نمیداره دودیکه این دهن من بسته بمون چه خوششم میادازکاراش"

من-پشت چشمی نازک کردم وگفتم سلام نشنیدم تاجواب بدم

فرهاد-بقیه کجان؟

ههه ضایع شدحرفوعوض کرد

من-نمیدونم من اومدم کسی نبود لابدبیرون

من-نوکر بابات غلام سیاه

فرهاد-فعلاکه سفیده اونم یه جوجه بارون زدس

من-ایشششش-به من ربطی نداره باخودت ببر

فرهاد-شب میام دنبالش سالم باشه اصلانمی خوادخونه خودت ببری ببرش
خونه خودم اینم کلیدزاپاس

من-نگهداشتن این اون وقت چه نفعی برای من داره؟

فرهاد-نفعشوکه نمیدونم ولی غیرنفعشو تو بیشتر میدونی؟

"دیدین وای خدا پسری کله خرمنظورش به کارای دیشبش بود ولی عجب
لبای داشتا خاک فرین از دست رفتی"

فرهاد-چیه عزیزم یادخاطره دیشب افتادی؟ خاطره می خوای چیکارزنده
در خدمته بعد چشمکی زد

من-نه که خیلی مالی هستی که وحشی بازیاتم یادم باشه

حالام مگه کارنداشتی برو

بعدخمدشدم گفتم :سلام خاله جووون بیابریم باهم

رامتین-خاله شمازن عمو فرهادی؟

نگاهی به فرهادکه داشت مارودیدمیزداندانداختم گفتم :نه خاله خدانکنه کی
به این زن میده

فرهاد-هوووی به روت خندیدم پرروشدی

بروبابایی زیرلب گفتم

فرهادم دوباره سوارماشینش شد رفت

خوب اقارامتین گل اینجاچیکارمیکنی؟

رامتین-مامانی جووونم مامان مامیم مریض بود بیمارستانه مامانم کلی گریه
کرد ورفت پیش مامان جونم باباارتینم مجبورشدمنونگهداره ولی همه اش
میگفت جلسم دیرشد دیرشد زنگ زد عموفرهاداومددنبالم منواورداینجا

یه بوس محکم ازلیش کردم

من-ای جوووونم چقدہ توشیرینی

کمی که توحیاط باهم بازی کردیم گفت خاله پارک بریم

من-اره خاله بزن بریم رفتم آماده شدم وباهم تاپارک سرکوچه رفتیم رامتین
کلی بازی کردموقع برگشت نگاهی به خونه ای قدیمی که درحال خراب
کرنش بودن انداختم که دیدم یه موش رفت توسوراخ دیوار

یهویه جرقی زدتوسرم پریدم بالاگفتم یافتم یافتم

رامتین-خاله چیوپیداکردی؟

یه چیزخوب خاله جوون ازموش نمی ترسی؟

رامتین -نه خاله من بزرگ شدم

من -افرین پسرشجاع بعدرفتم طرف خونه مخروبه یکم منتظرشدم تایه موش
بیادیاپیداکنم که موفقم شدم وازدم موشه گرفتم سلام موش کوچولودلت

خونه گرم ونرم اگه می خوادبزن بریم عزیزم

موشوتوپلاستیک کردم کلی تنقلات خریدم وهمراه رامتین به خونه فرهادرفتم
خونه اش ازتمیزی برق میزد

"دارم برات اقا فرهاد"

من-رامتین خاله شما اینجاشین من میام

رفتم تواتاق فرهادبه به چه اتاقی کوووفت بشه

درکم دیوار یوباز کردم ایول باباچه لباسای همه ام ازبرندهای معروف

موشوتوکمدول کردم موش کوچولو برو حالشو ببر در کم دوسفت بستم بشکنی
زدم وخودم کنار رامتین نشستم شروع به خوردن حله حوله کردم.

قسمت بیست ودوم...

وقتی کنار رامتین نشستم گفت: خاله جوونی موش کجا کردی؟

من-خاله فدای خاله جون گفتنت گذاشتم تو کمداقا گربه.

من-اقارامتين بيامسابقه بذاريم که کدوممون بيشرتمی خوره همینطورچیپس
ویفک ولواشک نوشمک می خوردیم واشغالاشوهرطرف پرت میکردی
بازارشامی شده بودخونه فرهاد

دیگه ازاون خونه تمیزچيزی نمونده بودکوسنای مبلایخس ویلاصدای اهنگ
وبلندکرده بودیم وباهم قرמידادیم مانتووشالم ودرآورده بودم فقط یه تاپ
سفیدنیم تنه باشلوارلی مشکیم که ازقضافاق کوتاه هم بودپوشیده بودم
وقرمیدادم بعدسفارش پیتزاهر دوپیتزاهامونوخوردیم

من-بیاجعبه هاشوشوت کنیم بینیم مال کدوممون دورترمی افته

رامتين-خاله جون توچقدباحالی امروزخیلی بهم خوش گذشت

من-کجاشودیدی عشق خاله هنوزمونده کفشای عموفرهادوواکس بزنیم
خوشحال میشه دوس داری؟

رامتين-اره خاله من همیشه کفشای بابام وواکس میزنم

من-افرین پسرخوب پس بزنیم که عموفرهادوخوشحال کنیم

درجا کفشیشو باز کردم به به چقد کفش کفشای مشکی، قهوه‌ی
وسفیداشو در آوردم

نشستم روسرامیکارامتینم کنارم نشست

-بیا خاله شما سفیدارو واکس بزن واکس سیاه بزن که جالب بشه عموفرهام
خوشحال میشه

"چشام ازاین همه خباثت خودم برق زد"

رامتین کفشای سفید بدبختو چنان بلایی سرش آورد که بیاوببین منم کفشای
مشکی رو واکس قهوه‌ی زدم کفش قهوه‌ی ایا رو هم واکس سیاه زدیم

بعد کفشارو مرتب سر جاش گذاشتیم

دستامونوبهم زدیم وگفتم دیدی چه خوشکل شدن حالا پیربریم کوسن بازی
روتخت عمو که خیلی حال میده

"وای فرهاد بیا دبینه چه حالی کنه تا اون باشه منو تو جمع نزنه"

همینطور با کوسنا همومیزدیم و جیغ و داد میکردیم تمام اتاق خواب و پرای
کوسنا برداشته بود "خوب ترتیب اتاقم که دادیم حالا بریم کارتون ببینیم و چرت
بزنیم"

همینطور که جلوتلوویزیون ولو بودیم رامتین خوابش بردمنم تازه چشم داشت
گرم می شد که یکی کلید انداخت و در باز شد قامت فرهاد تو چهارچوب در نمایان
خودموبه خواب زدم وزیرچشی می پایدمش که عکس عملش چیه

باتعجب نگاه کلی به اطراف انداخت و دستی به موهاش کشید

"نوش جوونت اقا فرهاد"

از وسط اتا اشغالای وسط سالن رد شد و او مد سمت مبلائی که ما خوابیده بودیم
نگاهی به رامتین کرد دید خوابه تا او مد سمت من خودموبه خواب زدم یکم مکث
کرد

بعد یه وانگارد ما غموکشید منم که حساس زودپاشدم

من- دستتو بکش

فرهاد- تو که خواب بودی؟

بعدش این چه وضع خونه است که کردی هاع

خواستم فرارکنم که دست گرمش دورکمرم حلقه شدومنوکشیدسمت
خودش چون تاپم نیم تنه بودگرمی دستشوقشنگ احساس میکردم

فرهاد-کجاجوجوبودیم درخدمت منم یه جیغ کشیدم که رامتین
بیدارشدونگاهی به مادوتاکردمن ازپشت قشنگ توبغل فرهادبودم

بی شعوریه گازازکتفم گرفت گفت اینواعلال حساب داشته باش بقیه اش
پیش بچه بداموزی داره

رامتین به دادم رسیدگفت -سلام عموجون انقدباخاله خوش گذشت بیابین
اتاق و

فرهادمچ دستموکشیدوبه سمت اتاقش رفتیم نگاهی به اتاق پرازپرکردونگاه
عصبانی به من

منم شونه ی بالانداختم

رامتین -عموبیابین کفشاتم

واکس زدم

"وای گاوم زایدخونم حلاله"

همین که فرهاد دستموول کرد سمت در فرار کردم

فرهاد-من که دستم بهت میرسه جوجو

به بقیه حرفاش گوش نکردم وبه حالت دوبه سمت واحد خودمون رفتم....

قسمت بیست وسوم...

وقتی طبقه خودمون رسیدم یکی زدم تو سرم گفتم: خاک وسایلاموکه
بالاجا گذاشتم ولش کن بعدن رفته میگیرم خداکنه نسترن وایدا اومده باشن

محکم محکم به در زدم ایدا باغر در رو باز کرد

ایدا-چییه بابا سر اوردی؟

بادیدن من فکش بسته شد باتعجب نگاه می بهم کرد

من-برو کنار بابا ردشم

ایدا-توباین تیپ پسرکشت کجا بودی؟ این چه وضعیه

خودمورومبل پرت کردم هردوتا شون منتظر بودن دلیل این وضع منو بدونن

من-هیچی بابا بالا بودم وکل ماجرا رو براشون تعریف کردم

نمیدونستن بخندن یابه حال من گریه کنن "خودمم نمیدونستم چرا انقد از حرص دادن فرهاد خوشحال میشم با اینکه ازش حساب می بردم"

تقریباً بعدیک ساعت صدای رامتین اومد که میگفت خاله فرین من دارم میرم

یه مانتو پوشیدم و دکمشون بستم یه شالم همونطور ولوروسرم انداختم و رفتم بیرون وقتی در رو باز کردم فرهادویه آقای دیگه همراه رامتین توراها پله ها بودن رامتین با دیدنم اومد جلو گفت خاله فرین من دارم میرم امروز خیلی بهم خوش گذشت

من-الهی خاله فدات بازم بیاباشه

رامتین -باشه خاله جوون

با پدررامتینم احوال پرسى کردم و رامتینوتا جلو در حیات بدرقه موقع رفتن خم
شدم تا ببوسمش که از لبام بوسید

"بفرما بچه شوئم از دست رفت از الان از لب می بوسه"

بعد از رفتنشون انگار که اصلا فرهادی نیست به سمت خونه رفتم که یه مثل
وحشیامنوبه دیوار چسبوندو گفت فک نکن تلافی نمیکنم به وقتش

چیه خیلی از خودنمایی خوشت میاد که اون دکمه هاتو باز گذاشتی عزیزم دلت
اگه شیطونی می خواد چرا به خودم نمیگی "و خیلی نرم دستشوبه شکمم
کشید با این کارش تمام بدنم مور مور شد همین که دستش خواست
بالا بیاد" صدای نسترن و ایدا اومدن که فرین کجاموندى

خیلی سریع ازم جدا شد

یه نفس راحت کشیدم وزیر لب گفتم خیلی کثیفی حالم ازت بهم می خوره

بعد از وسط نسترن و ایدارد شدم رفتم تو پارتمان خودمون "پسری بی
شعوره یزه همه کاره خاک توست"

نسترن-فرین چیزی شده فرهاد چیکارت داشت؟

من-هیچی می خواست تلافی خونشوبکنه همین

ایداونسترن دیگه چیزی نپرسیدن ورفتن بیرون.

شب فرشاداومدخونه ما ازکاردیشب فرهادمعذرت خواست وگفت که فهمیده امروزچیکارکردم

فرهادوقتی موشوتوکمدش دیده یه دادبلندکشیده ورفته خونه فرشادتاکارگراهمه خونه روتمیزکنن لباساشم همه روانداخته

وای که وقتی فهمیدم چقدحال کردم اساسی تاناکجاابادم خنک شدحقش بود

بعدازاون روزدیگه خیلی فرهادو نمیدیدم وکاری به کارهم نداشتیم ماهم سرمون توکارخودمون بود اوایل پائیزبودوهواسرد قراربودجمعه روبافرشادوچندتاازدوستاش بریم کوه

بااصرار زیادفرشادفرهادودوس دخترزشت ترازخودشم قرارشدبعدن بیان پیش ما

صبح زودازخواب بیدارشدم دوش گرفتم یکم تنقلات ولقمه آماده کردم گذاشتم توکوله ام

رفتم تواتاق تاخودم آماده بشم یه ضدافتاب زدم یکمم ته آرایش کردم کشوی
میز آرایشمو باز کردم تا چاقومو بردارم شاید لازم شد

چشم ته کشو افتاد چندتا ترق اونابهم چشمک میزد ترقه هاش بی خطر بودن
فقط کمی دود داشت یکیشوزیر فرهاد چلمنگ و دوس دخترش میذاشتم کلی
کیفورمی شدم یکیشم حال این دوتا پت ومت ومیگرفتم چاقوو ترقه
هارورومیز گذاشتم در کمد لباسامو باز کردم ونگاهی به کل کمدا نداختم یه
شلوار برمودای سفید برداشتم روتخت گذاشتم یه بافت مشکی کوتاه کمی
پاین تراز باسنم هم کنارش گذاشتم چاقوو ترقه هماموتو کیف گردنیم گذاشتم
لباسامو پوشیدم وازاتاق رفتم بیرون ایدا ونسترنم آماده بودن همراه فرزین
وفرشاد سوار کوپه قرمز فرشاد شدیم

تازه خریده بودو کلی پزشکی میداد به ما

اول صبح بودو هوا سرد ماشین ویه جامناسب پارک کرد با بقیه دوستای
فرشاد سلام احوال پرسسی کردیم

رفتیم پیش به سوی کوه نوردی

هنوز خیلی نرفته بودیم که گوشی فرشاد زنگ خورد بعد از کمی صحبت
منو گوشه ای کشید گفت: یه زحمت برات داشتم فرین

فرشاد-بایدیکم جنس به یه نفر برسونی میری؟ باماشین من بروبین چه خوشکله تازه ام خریده ام

من-باشه ولی یه دوریم باهاش میزنا ویه لبخند دندون نمازدم

فرشاد-توام که سوءاستفاده گرباشه برو

سویچ واز فرشاد گرفتم یه توضیح مختصر به دختر ادا دم

شادوشنگول سمت ماشین فرشاد رفتم همین که خواستم سوار شم گوشیم زنگ خورد فرشاد بود

چیه فرشاد هنوز نرفتم

-نروفرین حله موقع برگشت به خونه براش می بریم

-باشه بابا در دودور به مانیومده بعد قطع کردم یه لگدم حواله ماشین خوشکل فرشاد کردم

توسراشیبی که به سمت بالا بود چند تا پسر علاف ایستاده بودن و هر
وکر میکردن بادیدن من یکیشون گفت: جوووون خوشکله چی تیپی

بدون کوچیک ترین اهمیتی به حرفش به راهم ادامه دادم که یکی دیگه
از پسر ا گفت: باباهیکلت تو حلقم مام تنه ایما بیا باهم باشیم

من- برو خدمت عمتوبکن

-به به چه صدایی خدمت اونم میرم عزیزم

"علافای عوضی"

یه موج دستمو کشید

-کجا گفتم که باهم باشیم

من- ول کن این دستو تانا کارت نکردم

-نه بابامگه بلدی؟ بعد هر هر خندیدن

همون لحظه فرهاد و دوس دخترش بودیم که از کنارمون رد شدن انگار نه
انگار منومی شناسه باز صدر حمت به دوس دخترش که گفت: فرهادم فک کنم
مزاحم دختره شدن

فرهاد پوزخندی زدو گفت :ولش کن عزیزم حتما یه کرمی ریخته که بهش
گیر دادن...

قسمت بیست و چهارم.....

فرهاد و دوست دخترش بدون توجه به من رفتن

منم که اعصابم خورد شده بود خیلی جدی گفتم ول میکنی این دست لامصب
ویانه؟

پسره- جوونم خشونت نچ

من- باشه خودت خواستی "دست ازادم و کردم تو کیفم دستم که به بدنیه
سرچاقو خوردیه لبخند خبیث زدم

محکم هلش دادم خورد به دیوار

پامومحکم وسط پاش رونقطه حساسش زدم که یه دادکشید ودستم و ول کردهمین که دوستاش خواستن بیان نزدیک چاقوروزیرگلوش گرفتم

من-هرکس نزدیک بایداینوتوگلوش فرومیکنم

پسره-نیاین جلواین وحشی سلیطه اس یه کاری میکنه

تعدادکمی دورمونوگرفته بودن"واقعاجامع ماروباش"بین جمعیت فرهادودیدم که ایستاده بودوبالذت نگاه میکرد

یامیرین گم میشین یااینکه اینونفله میکنم بعدیکی ازترقه هاموپرت کردم

مردم کمی فاصله گرفتن به سختی گوشیموگرفتم وبه فرشادزنگ زدم

فرشادم خودشوسریع رسوندازاومدن فرشادکه مطمئن شدم پامومحکم زدم وسط پاش وولش کردم

فرشاد-خوبی چیزیت نشده

ایداونسترنم اومده بودن

فرشادیهوبغلم کردکنارگوشم گفتم: دختری دیوونه همه اش دردسردرست
میکنی

فرهاد و دوس دخترش جلو تر رفتن منم همه ماجرا رو برای فرشاد و دخترات تعریف
کردم

اگر اتفاقاتی که افتاد و فاکتور بگیرم روزه خوبی بود البته صحنه های +۱۸ اون
فرهاد چلمنگ و دوس دخترش انگار خونه ندارن که دم به دیقه جلوم بدبخت
لب میگرفتن "ایشششش"

والا ناسلامتی من "سینگلم" شاید دلم خواست یه بارم پررو پررونگاشون کردم

فرهاد پوزخندی زد و گفت: چیه کوچولو توام دلت می خواد نه هههه این برابچه
ها جیزه بعد خود شو دوس دختر زشت تراز خودشم هر هر خندیدن

ملت دیوانه ان من چیکار کنم...

قسمت بیست و پنجم...

بعد از اینکه از کوه برگشتیم واقعا خیلی از فرهاد بدم اومد دیده کمکش نیاز دارم
اما کمک که نکرده یچ یه چیزیم به ما چسبونند

بعداون خیلی بهش محل نمیدادم و سرم توکارخودم بودیه مهمونیم گرفت من
رفتم"والا برم که چی جلوچش من کارای خاک برسریشوبکنه"

فرشادزنگ زده بود که برم خونش .

بازنمیدونم این پت و مت کجارفته بودن این روزاخیلی مشکوک میزدن منم که
سرم توکارخودم جنس ببریول بیار

زنگ خونه فرشادوزدم دروبازکردیه رکابی مشکی جذب بایه شلوارک کوتاه
تنش بود

"باباهیکل باباعضله"

برنزه ام کرده بودخودشولامصب دیگه بدتر"ازدست رفتم وقت شوهرکردنمه"

فرشاد-به چی زل زدی بیاتوکارت دارم

خاک تو سرم فهمیدازش خوشم اومده

رفتم تونگاهی کلی به همه خونه انداختم نهه خوبه افرین

رومبل نشستم فرشادم اومدوردل من نشست ودستشوازیشت من رومبل
تکیه داد"علآن بنده توبغلیش بودم" کمی خودموکشیدم کنارخنده ای کرد

فرشاد-نزدیک یه ساله داریم باهم کارمیکنیم

من-اوهوم

فرشاد-اولین دختری هستی اومدی وهنوز آکبندی

"ای بابا فرشادچه مرگشه"

من-خوب؟

دماغموکشیدوگفت:خوب به جمالت خرشانسی که گیرمن افتادی دیگه

من-خودت گفتی خوب کارکنم نمیداری کسی بهم دست بزنه مگه کارم بده؟
پرخطرترین کارارومن میکنم .

فرشادطری ازموهامودورانگشتش پیچیدگفت:من کی گفتم کارت بده خیلیم
عالیه من ازت راضیم اگرراضی نبودم الان اینجاتو اپارتمان خودم نبودى حالام
اگه اینجایی بخاطراینه که قراره یه کارعالی اماپرخطردیگه ای روانجام بدی

من-حالا این کارچی هست چقدبه من می ماسه؟

فرشاد-بایدبری بندرعباس ازاونجا یه محموله رویاری کارت نبایدمولادرزش بره
فهمیدی؟حتی امکانش هست جونت به خطربیوفته

من- من که کسی روندارم نگرانم باشه خیالت راحت ازپسش برمیام فقط
اینکه من تنها میرم؟؟

فرشاد- نه تو همراه نسترن وپژمان میرین به پژمان خیلی اعتماددارم واینکه
شماها جزوه کسای هستین که هنوزبانداى دیگه نمی شناستتون
همینطورپلیس واین خیلی خوبه

من- ازجام پاشدم باشه هروقت خواستی آماده برای رفتنم فعلا وبه سمت
در رفتم که فرشادگفت فرین ...

همین که برگشتم سمتش تا ببینم چیکارم داره تو آغوش گرمش فرو رفتم
دستام همینطوردو طرفم آویزون مونده بود

منومحکم به خودش فشردوگفت چقدربوی خوبی میدی یه بوی خاص
وسرشوبین گردن وکتفم کشید

دستاموتخت سینه اش گذاشتم گفتم چیکارمیکنی فرشاد؟

فرشاد- هیسس فقط چند لحظه

یعنی چی فرشادو چی شده بود چرا این کارا رو میکرد...

بعداز چند لحظه ازم فاصله گرفت گفت می تونی بری

شونه ای بالا انداختم و اومدم بیرون که بافرهاد روبه رو شدم

یکم بهم چپ چپ نگاه کردیم ومن سمت واحد خودمون رفتم که گفت:پیش
فرشاد خوش گذشت؟؟

من-هع چیه همه رو مثل خودت فکر کردی که هیزه و سو استفاده گرن

فرهاد-یادت باشه دفع دیگه تنبیه ات بیشتراز یه لب ناقابله عزیزم بعد
چشمکی زدورفت..

من -دستمومشت کردم آشغال آشغال

رفتم تو خونه ودر رو محکم کوبیدم

زورم که به اون گوریل نمی رسید سر در بدبخت خالی کردم

این دوتا پت ومت کجارتن بذاریان حسابشونو میرسم

همینطورکه درحال حرف زدن با خودم بودم دربار شد ونسترن و ایدا اومدن تو

من-شما دوتا این چند روزه کجاین اصلا نیستین هاع؟

نسترن- جاهای خوب خوب عزیزم

ایدا- امشبم یکی از دوستای جدیدمون به یه پارتنی دعوتمون کرده میای که

من- نخیر بیکارنیستم

نسترن- چیکار داری مثلا خانوم پر مشغله

من-حالا بماند

ایدا- لوس نشو دیگه فرین بیا بریم خوش میگذره باشه

بعد پلاستیک های خرید شو ریخت رو میز وگفت بین چیا خریدیم دوستم
میگه مثل جشن بالماسکه هست اما خیلی بهتر از اونه بخاطر همین ما
رفتیم خرید گفتیم برا تو ام بخریم

بعد لباس مشکی حریر بلند وزیبایی رو گرفت جلو مو گفت ببین اینو برا تو
خریدم با این ویه نقابی که فقط نصف صورتمو میگرفت ویه رنگ مشکی بود
چندتا طرح خوشکل روش داشتو نشونم داد اینم امشب میذارم گردنشوکج
کردوگفت میای دیگه؟

"خودمم ازتعریفاش هیجان گرفته بودم"

من- باشه میام

ایدا - افرین دختر خوب حالا بریم آماده بشیم که تا بریم برسیم دیرمیشه

هرکسی سمت اتاق خودش رفت منم بعد یه دوش تپل موهامو خشک کردم
یکم فرش دادم یه آرایش چشمه غلیظ هم انجام دادم برخلاف بقیه روزاکه
ملایم آرایش میکردم

لباس وپوشیدم فیکس تنم بود بالاش دوتا بند نازک داشت واز کناره های بند
تورقشنگی آویزون بود موقع راه رفتن چاک سمت چپش تابالای
زانوپیدا بودو جلب توجه میکرد کفشای پنج سانتی موپام کردم "کفشای خیلی
بلند دوس نداشتم" وقتی دیدم همه چی حله یه مانتورو لباسم پوشیدم

وازاتاق بیرون اومدم ایداو نسترنم آماده منتظرمن بودن باماشینی که شریکی پول گذاشته خریده بودیم به سمت مقصد رفتیم...

قسمت بیست و شیشم....

وقتی سوارماشین شدیم ادرسی که ایدا داد تقریباً خارج از شهر بود

من- بینم مطمئن خطر نیست؟

ایدا - نه بابا خطر کجا بود میدونی این پارتیا خیلی خاص هستن و کم تر کسی رو راه میدن

شونه ای بالا انداختم خدا امشب وبخیرکنه با این دوتا خل و چل اخه من چرا عقم و دادم دست این دوتا

نسترن- کم تر مثل پیر زنا غرغر کن جون عزیزت

من- برو بابا من به این نانا زی کجا شبیهه پیر زنام

ازیه جاده خاکی رد شدیم وکناریه ویلای بزرگ و درندشت نگهداشتیم

نسترن - حالا نقاباتونو بذارین

بعد از اینکه نقابا رو گذاشتیم

ایدا زنگ و زد یه چیزی گفت ومردی قوی هیکل در وبازکرد و اشاره کردکه
بماشین بریم داخل

منم ماشین وتوی حیاط بزرگ ویلاپارک کردم کلی ماشین دیگه هم بود
اماهیچ صدایی نمی اومد یه لحظه ترسیدم

من- پس چرا هیچ صدایی نمیاد

نسترن- تمام درو پنجره ها عایق ضد صدا دارن صدابیرون نیاد وکسی متوجه
نمی شه که پارتیه

من- لامپاشون چرا خاموشه؟

ایدا- انقد حرف نزن بیاین بریم

باهم به سمت ویلارفتیم

دوباره ایدادر زد وچیزی نشون داد

بلاخره با اجازه مرد وارد سالن شدیم

یه لحظه هنگ کردم چه خبر بود کلی زن ومرد توهم می لولیدن وهمه نقاب داشتن

یه اهنگ عجب وحق خارجی هم به حد گوش کرکنی گذاشته بودن

متعجب به اطراف نگاهی کردم

خدایا به حق چیزای ندیده اینجا چه خبربود اینامی رقصن یا کارای خاک
برسری انجام میدن

من- ایدای بی شعور اینجا کجاس منو آوردی

ایدا لبخندی زد"البته که من نمیدیدم چون قسمت ما تاریک تر بود"

گفت:تاحالاسم*س*ک*س* پارتی به گوشت نخورده اینجاس دیگه عزیزم

یه میشکون ازبازوش گرفتم گفتم ای عوضی به قیافه من می خوره
اینجور جاها پیام اره؟

ایدا- مام دفع اولمونه این دوستم خیلی تعریف کرد مام دلمون خواست بیایم

من- اون دل لامصب تو هرچی خواست و تو انجام میدی؟

ایدا - اه فرین انقد غر نزن بذار ببینیم چی میشه

همراه ایدا ونسترن به سمت دختری رفتیم که البته ایدا گفت قبلا طرح
لباسش و گفته بوده تامابشناسیمش

ایدا بادختر احوال پرسى کرد وبعد مارو معرفی کرد اونم مثل مانقابش نصف
صورتشو گرفته بود ولی معلوم بود چشمای گیرایی داره

به قسمتی از سالن رفتیم وروی مبل سه نفری نشستیم

من- الان ماچیکار میکنیم هرطرفو می بینم یکی درحال انجام عملیاته

نسترن- بده داری فیلم "س ک س" زنده می بینی

من- برو بابامن مثل شما دوتا عقده ای نیستم

هرسه تامون ساکت نشسته بودیم و در حال دید زدن بقیه

ایدا- من خسته شدم بس که نشستم میرم برقصم

نسترنم فوری بلند شد و گفت منم میام

شمن- ای بابا من و تنها نذارین

نسترن - توام می تونی بیای

مجبور بلند شدم میترسیدم تو این شلوغی گمشون کنم همه ام که مست
وپاتیل بودن

رفتیم یه قسمت والکی شروع به رقص کردیم همینطور که در حال رقص بودم
یهو احساس کردم دستی نرم به بازوی لختم کشیده شد

یه لحظه نفسم بند اومد

خدایا این کیه

هیچ حرکتی نمی تونستم بکنم

دستشو نرم نرمک به انگشتم رسوند وبعد انگشتاشو بین انگشتم قلاب کرد و نفس گرمی کنار لاله گوشم کشید....

قسمت بیست وهفتم...

واقعا نمیدونستم توی اون تاریکی چیکار کنم

دستموازتو دستاش خواستم در بیارم که مچ دستم وچسبید

من-ول کن دستمو ای بابا

ناشناس-اوووووش

فقط همین قدر گفتم بعد از پشتم چرخیدو اومد روبه روم ایستاد

نگاهی به قدوبالاش کردم دوبرابر من هیکل داشت و لباسی مثل لباس زورو تنش بود نقابی هم همون مدلی زده بود

اون یکی دستشم قفل انگشتای دسته دیگم کرد و شروع به رقصیدن کرد

منم که دفع اولم بود فقط مثل پرکاه باون اینورواونورمیرفتم

ازایدا ونسترن خبری نبود

من- اقا تورو جون عزیزت ول کن من وبروبایکی دیگه برقص

واقعا خیلی ترسیده بودم ودعامیکردم زودترازاین خونه نکبتی برم بیرون "من

دیگه غلط بکنم باطناب این دوتا بلهه تو چاه برم"

یه چرخی زد ومنو به دیوار نزدیک ترکرد

قلبم مثل قلب یه گنجشک میزد

دستی به موهام کشید وکم کم اومد تو صورتم نرم نرمک به لبام رسید

وبانگشتش لب پاینمو لمس کرد

باچشمای اشکی نگاهی به چشماش کردم

چشم‌امش سیاه سیاه بود

بابغض گفتم تورو خدا نکن منواین کاره نیستم

ناشناس- اگه این کاره نیستی پس اینجا چیکار میکنی

"وای خدای من صداس چقد آشناس " دستی به کتف لختم کشید وگفت
:نشاختی عزیزم

من- ت- ت- تو ف- ف-

- چیه دیدنم انقدرترس داره که لکنت گرفتی

من- فرهاد

فرهاد- بله عزیزم خودمم

من- تو اینجا چیکار میکنی ؟

فرهاد- من؟ همون کاری که تومیکنی

من- من که کاری نکردم

فرهاد- میدونم قراره بکنیم

من- چی؟ ول کن منو اینجام از دستت راحت نیستم

فرهاد- نه دیگه نشد الان تو تو مشت منی میدونی تاچند دقیقه دیگه پلیس میریزه اینجا وهمه رو جمع میکنه

ومن برم تو واون دوتا دوست خنگ تر از خودتو بذارم میدونی چی میشه

من- تو این کار رو نمیکنی

فرهاد- چرا عزیزم میکنم, البته شرط دارم

من- چه شرطی داری؟

فرهاد- هر وقت گفتم باید بیای خونه ام

من- حرفشم نزن

فرهاد- وقتی میگم دل خودت شیطنت می خواد میگی نه من که منظورم به این نبود که بیای پارتینرم بشی معشوقه کوچولو توفقط برای شیطنت های

کوچولو بدرد می خوری ملسه می چسبه بهم فهمیدی

من- پس پیام چیکار

فرهاد- ای جووونم دلت شیطنت می خواد

من- برو بابا سودجو

فرهاد- میای به تلافی موشی که آوردی لباسامو اتو میکنی دیدی چه پسر خوبی هستم

من- باشه حالابیا بریم

فرهاد- یکم شیطونی نکنیم

من- فرهاد

فرهاد- جوونم

من- خواهش میکنم بریم

فرهاد- نچ باید بگی دوست دارم فرهاد بعد

من- ابدن من که دوست ندارم

فرهاد- فک کن داری یالا وگرنه نمیری

من- چقد عقده ای هستی تو

فرهاد- دیگه دیگه

من- باشه دوست دارم بریم

یهومحکم بغلم کرد بعد محکم ازگردنم گازگرفت گفت بلاخره تسلیمم میشی

من- هوی وحشی دردم گرفت

فرهاد- باید عادت کنی معشوقه کو چولو

"خداشفاش بده"

بعدازپیدا کردن دخترا ازاون مهمونی نحس بیرون رفتیم دیگه داشت حال
ازمحیطش بهم می خورد چه جاهایی هست وماهاخبر نداریم

ماباماشین خودمون رفتیم وفرهاد باماشین خودش

ایدا ونسترنم ازمن بدتر ترسیده بودن

همین که دور تر شدیم صدای اجیر ماشین پلیس اومد

نفس راحتی کشیدم واقعا خدارحم کرد

شب روی تختم ازاین پهلو به اون پهلو شدم ازکارای فرهاد کلافه شده بودم

خدا عاقبت منو باین بخیرکنه....

قسمت بیست وهشتم...

صبح باصدای زنگ گوشیم بیدارشدم وخواب الودگفتم:هوووم

-هنوز خوابی مگه قرار نبود بیای خونه من هاع؟

من-گوشی رو اونور گرفتم تا صداش کم تر بشه

چه خبر بابا اول صبی

فرهاد- پاشو بیالبا سامو اتو کن صبحونه آماده کن

من- هع نوکر بابات غلام سیاه

فرهاد- فعلا که یه جوجوی سفیده چش عسلیه و خیلیم طعم لباش ملسه

نکنه دلت براتنبیه به سبک فرهاد پسندتنگ شد یانکنه دلت هوای لبامو کرده
اره

من- بی شعور میکشمت

فرهاد- باهر حرف یاتوهین یادیراومدن یه روزه یه هفته ی که برات
درنظر گرفتم اضافه میشه تاده مین دیگه باید اینجاباشی نبودی یه روز دیگه
اضافه میشه

بعد تق قطع کرد

پسری احمق کله شق انتر اخه کی ساعت ۶ صبح میره سرکارکه من برم

بین خدا عجب گیری کردم

یه بافت طوسی کوتاه ازو لباس خواب حریرم پوشیدم یه دامن کتان سفید
طوسی تابالای موج پام پوشیدم دمپای لا انگشتیای سفیدم پام کردم یه
شال وهمینطوری انداختم رفتم بالا

زنگ درشوزدم بعدچند دقیقه بایه شلوارک بالاتنه *لخت* دروبازکرد

فوری چشموبستم گفتم : ویی برویه چیزپوش

یکم صبرکردم دیدم هیچ صدایی نییاد چشمموکه باز کردم دیدم دست به
سینه بر وبرمن ونگاه میکنه

فرهاد- بیاتوببینم بایدعادت کنی

بعدپشتشوگردورفت همین که پاموتوخونه گذاشتم یادم اومد پابندموبازنکردم

فرهاد نگاهی از نوک انگشتای پام تا چشمام انداخت گفت: بریم بخوابیم قول میدم کاریت نداشته باشم

من- چشممو کلاج کردم طرفشو گفتم خواب دیدی خیره حالا بگو چیکار کنم می خوام برم

فرهاد- نمیای؟؟

من- پوووووف میشه بگی چیکار کنم یانه فعلا که کلفت مفت و مجانی گیرت اومده

فرهاد- همچی مفتم نیستیا تامن یه دوش میگیرم صبحانه آماده باش لباسامم روتختم بذار

بعد پشتشو کرد و رفت منم یه زبونی دراوردم و شکلکی حواله کردم که یهو برگشت منم مثل منگلا دستم روسرم موند

فرهاد- بخاطر که پشت اربابت شکلک دراوردی یه روز دیگه ام به روزات اضافه شد

تا خواستم حرفی بزنم

گفت یک کلمه بشنوم دوروزمیشه

بعد وارد اتاقش شد

من- پوووف احمق احمق

رفتم اشپزخونه زیر کتری رو روشن کردم

رفتم سمت اتاقش روتختیشوعوض کرده بود

درکمد دیواریشو باز کردم به به چه لباسای ,همه ازبرندهای معروف کوفت بشه میری بیرون جریخورشلوارت ابروت بره" ازاین که شلوارش جریخوره ریز ریزخندیدم" یه کت وشلوارسرمی جنس مخمل دراوردم یه بلوزسفیدم برداشتم بعد ازاتو تنگ کت وشلوارش گذاشتم بایه جفت جوراب ویه ست کمربندو کروات مشکی کرواتش طرح فرانسوی بود

چرخی زدم تا برم که یه بوی خوب مخلوتی از افترشیو وشامپو پیچید تواتاق وفرهاد بااون هیکل گوریلپیش بایه حوله نیم تنه به پایین, جلوروم ظاهرشد منم که هنگ داشتم به قطرات ابی که روی پوست برنزه اش بود نگاه میکردم

باصدای فرهاد به خودم اومدم

فرهاد- موردقبول واقع شدم

من- پشت چشمی نازک کردم مالی نیستی

فرهاد - تو که راس میگی کورشه چشای باباقوری که داشت قورتم میداد

من- برو بابایی گفتم وازاتاقش بیرون اومدم

قلبم داشت گوپ گوپ خودشو میزد دستی به صورت ملتهم کشیدم

" اخر منو دیوونه میکنه"

میز صبحونه رو چیدم

فرهاد اتوکشیده وغرق ادکلن وارد اشپز خونه شد

پشت میز نشست یکمی تو فکر بود صبحونه اش خورد

گفت بیا اتاقم

از دنبالش وارد اتاق شدم کرواتشو سمتم گرفت ببند

من- من؟

فرهاد - پ ن پ عمه مرحومم, تو دیگه

رفتم رو به روش و ایستادم روپنجه پابلند شدم و کرواتشو برآش بستم

همین که خواستم از اتاق خارج بشم مچ دستمو چسبید و گفت : از فردا حق نداری جز وقتی که اینجا میای پابند ببندی فهمیدی

من- پابند بستن من به شما ربطی داره

فرهاد- اوهوم فقط اینجا وقتی میای می بندی جرأت داری جای دیگه ببندی

من- برو بابا

مچ دستمو محکم فشار داد که صدای آخم در اومد

فرهاد- پس فهمیدی که فقط اینجا می بندی خوشم میاد وقتی در حال کاری
صدای پابندت بیاد مثل این بره هایی که زنگوله می بندن گم نشه اونطوریه

بعد خنده ای کرد و ابروی بالا انداخت فرهاد- چیه اینطوری نگاه میکنی فکر
کردی میگم خوشکلی عمرن....

قسمت بیست ونهم...

تواشپزخونه بودم که از اتاقش بیرون اومد

فرهاد- من دارم میرم همه جارو تمیز که کردی برو شبم بهت مرخصی میدم
میدونی که با عشقم می خوام بیرون برم ولی آخر شب بیاتابرام کتاب بخونی
تا خوابم ببره هرچند صدایی نداری ولی مجبورم دیگه

همینطور داشتم نگاش میکردم که کی نطقش تموم میشه تا بره گمشه

به من میگه بره عوضی

صدای من قشنگ نیست اره

نه که صدای نکره خودش قشنگه "والا"

بعداز رفتن فرهاد دورو برخونه شو جمع کردم وازخونه اش بیرون اومدم

وقتی تو پله های خودمون پیچیدم صدای فرشاد ونسترن منو تو جام متوقف کرد

نسترن- فرشاد من ازاین وضعیت خسته شدم ایدام بدتراز من پس کی تموم میشه

فرشاد-یکم صبرکن تموم میشه عزیزم

ازپله هاپاین رفتم بادیدن من لبخندی زدن

فرشاد- تواون بالاچیکارمیکردی دوخی

من- همه اش تغصیراین پت ومته دیشب منو به یه مهمونی اووف چی بگم

نسترن همه اش چشم وابرو میومد که نگم

منم که کرمو گفتم این دوتا احمق منو برده بودن وتندی گفتم *س*ک*س پارتی

نسترن - فرشاد تو ضیح میدم

فرشاد دست نسترنو کشید روبه من گفت تو ام بیا

من- واه به من چه من خسته ام تا حالا داشتم کلفتی خان داداشتون رو
میکردم

فرشاد- حرف نباشه بیاین تو

نسترن- یه نخود تو اون دهن وا مونده ات خیس نمی خوره بین چیکار کردی

فرشاد- تو ضیح می خوام

مادو تا مثل مجرما و ایستاده بودیم و فرشاد رو مبل پا روپا انداخته نشست

من کل ماجرا رو برایش تعریف کردم البته با سانسور کارای خاک برسری فرهاد
دله

فرشاد- چقدر شماها احق هستین نمیگین یه خطر چیزی تهدیدتون میکرد
چی؟

نسترن - ببخشید دیگه تکرار نمی شه

فرشاد- باز خوبه فرهاد بوده

حالام برید

من نمیدونم این فرشاد چرا انقدر نگران شد والا همه مشکوک میزنن

بعد از ظهر چند جا جنس بردم

نسترن و ایدا ترگل ورگل از اتاقاشون اومدن بیرون

من- عقور بخیر کجا این موقع شب

ایدا ونسترن لبخندی زدن گفتن می خوایم بریم پیش فرشادو فرزین

" خاک تو سرشون که نمیدونن یه سینگلم تو این خونه هست.

بعدازرفتن اون دوتا کمی خونه رو جمع وجور کردم یه دوش گرفتم لوسیون بدنم
وزدم یکم عطربه لاله ی گوشم وگردنم زدم

کرم مرطوب کننده موزدم موهامونم داربالای سرم شلوغ کلیپس زدم یه پیراهن
بلندحریر که همه نوع رنگ توش کارشده بود واستیناش روبازوم کش می
خورد پوشیدم یه بندنازکم داشت دور

گردنم بسته می شدگشوارهای حلقه ایم روگوشم کردم بخاطر سردی
هوا یه شال بافت بزرگ رو شونه هام انداختم

وقتی پشت واحدرفهادرسیدم ساعت ۱۱ شب بود شاید الان می خواد
بخوابه زنگ وزدم بعدازچنددقیقه دروبازکرد

فرهاد-به شهرزادکوچولو بدو بیاکه می خوام بخوابم

خوبه والامردم خوب میتازوونن نوبت منم میشه اقا فرهاد ببین چیکار میکنم

وقتی وارداتاقش شدیم تیشرت سفیدشو دراوردوباشلووارک رفت تو تختش

گفت- چیه ؟ بالباس خوابم نمی بره

حالام یکم پاهاموماساژیده که خیلی خسته ام

من- چی؟؟؟ عمرن اگه این کاررو بکنم

فرهاد- وظیفته

من- قرارما این نبود

فرهاد- باشه پس باید انقد دست لاموهام بکشی تاخوابم ببره

وقتی دید ساکتتم گفتم: یا لاخوابت برد

" ازپاماساژدادن که خیلی بهتره" رفتم روتخت بزرگش بافاصله نشستم اونم ناز بالشتشو بغل کردگفت شروع کن

اروم دستمولای موهایش فرو بردم چه موهایی داشت همینطورکه دستم لای موهایش حرکت میکرد

فرهاد- قصه سنگول منگولوبگو

دهنم بازمونده بودمی خواستم ازخنده زمینوگارگزبگیرم

فرهاد- وای به حالت بخندی یا به کسی بگی که من ازت این قصه رو
خواستم

نمی تونستم حرف بزنم وگرنه ازخنده می پوکیدم باسرقبول کردم

بعدازکمی مکث همینطورکه دستم لاموهاش بودقصه شنگول و منگول
وگفتم البته بخاطراین که روشوکم کنم جاهرکدومشون صدامویه مدلی
میکردم

بعدازتموم شدن قصه دمرشد منم بعدازاینکه مطمئن شدم خوابش برده رفتم
پاین

یهوازخلوتی خونه خووف برم داشت اخه یکی نیست بگه چرا من
بدبختوتنها گذاشته رفتن پی خوشیشون نمیگن میترسم....

قسمت سی....

صبح بازخواب مونده بودم وتندتندیه چیزپوشیدم رفتم بالاباکلیدخودم
درو بازکردم

خبری ازفرهادنبود

یوآش سمت اتاقش رفتم دیدم بله آقایی ازبالشتاشوبین پاهاش گذاشته
ویه نازبالشتم بغلش خوابیده

توآواب وقتی می دیدیش اصلا باورت نمی شدکه این پسرآروم قیصریه برای
خودش "والاندیدی که"

رفتم آشپزآونه طبق معمول صبحانه آماده کردم کمی آونه روجمع کردم
که صدای فرهاد اومد...

فرهاد- بره ناقلاکجایی صدای زنگولک پات میادخودت نیستی

من که ازحرص قرمز شده بودم ودلم می خواست خفه اش کنم

مثل پسربرچه های تخس وآواب الود دستی به چشماش کشیدوگفت :اه
بره ناقلااینجایی

ای آوون چرااینطوری نگاه میکنی آخرش کلاج میشیا

تایه دوش میگیرم توام لباساموآماده کن

"من نمیدونم این چرا هر روز حموم میره"

رفتم سمت اتاقش نگاهی به کمدش انداختم

یه ست کت وشلوار قهوه ای سوخته باست کمر بندو کیف پول یه بلوز نخودی هم کنارش گذاشتم

چون دیروز همه لباساشواتو کرده بودم

خیالم راحت بود

رفتم میز صبحانه رو هم چیدم

فرهاد آماده اومد تو اشپزخونه و خیلی جدی نشست پشت میز "یقشوتانا کجا ابادش باز گذاشته بودوزنجیر گردنش جلوه خاصی بهش داده بود"

فرهاد- قهوه زود باش چیه وایستادی منو نگاه میکنی

واقعاتعجب کردم از اخلاقش همین چند دقیقه پیش بود که حالش خوب بود

فرهاد- خیلی غلط کردی مگه نگفتم همه چی آماده باشه هاع؟

بعدبাপشت دستش زد رومیزوهمه وسایل روی میز ریخت زمین ولیوان چایی پرت شد سمت من و کمی دستم سوخت

واقعا ترسیده بودم وازجام نمی تونستم تکون بخورم

اومدسمتم دست انداخت وموهاموازیشت محکم کشید گفت :چیه گرخیدی فک کردی دو دقیقه به روت خندیدم پررو شدی

سرم ازفشاردستش به درد اومده بوددستم روی دستش گذاشتم تامانع بیشترکشیدن سرم بشم

فرهاد- زود یه صبحانه مفصل آماده میکنی میاری تراس وبعدمحکم هولم دادوبه بدنی کابینت خوردم

خودش رفت بیرون

واقعا این روی فرهاد وندیده بودم خیلی ترسناک شده بود سریع یه صبحانه مفصل آماده کردم وبراش روتراس بردم

خودم اومدم اشپزخونه وشروع به تمیزکاری کردم

واقعا خسته شده بودم

خواستم برم وسایلو از تراس بیارم که بایه سالن کثیف و درهم برهم روبه رو شدم

فرهاد و دیدم که تکیه داده به در تراس و بابد جنسی منونگاه میکنه

فرهاد- تا برمیگردم خونه تمیز باشه شامم آماده باش فهمیدی حالام از جلو چشمم گمشو....

بعد رفت تو اتاقش و با کیفش اومد بیرون و از در پارتمان زد بیرون

این امروز چش شده بود

خدایا باین همه کار چیکار کنم

"پسری انتر احمق بی شعور خررر"

باهزاربدبختی کل خونه روتمیزکردم هنوزبرای شام زود بود رفتم

واحدخودمون و کمی استراحت کردم برای شام هنوز زود بود "الهی سَقَط شه
شام می خوادچیکار"

ازکت وکول افتادم...

قسمت سی ویکم....

باصدای نسترن وایداایدارشدم

ایدا- تنبل چقدمی خوابی پاشو دیگه

من- مرض همه اش تغصیراون مهمونی کوفتی شما بود بخاطرشما دوتانفله
من باید مثل کوزت برم کارای این فرهاد بی شعوررو بکنم

نسترن- نه که خودتم بدت میاد

من- ببندگاله روبابا امروز میدیدی شمery شده بود همه که مثل
شما دوتا خوش شانس نیستن که هرشب باخیال راحت تو بغل عشقشون
بخوابن

کی بره براون شمرغذا درست کنه

بعدجدی برگشتم سمتشون وگفتم کافیه بیام بینم امشب خونه نیستین
من میدونم وشمادوتا من مثل کوزت کارکنم بعدشمادوتا خوش بگذرونین

نسترن- نه باباکجامیریم برو عزیزم ماتاشب برمیگردیم

من-خداکنه

بعده طبقه فرهادرفتم

براش زرشک پلو بامرغ درست کردم کباب تابی پختم دسروهزارکوفت
وزهرماردیگه ام تنگش

نگاهی به کل خونه انداختم همه چیزتمیزواماده بود

قبل اومدن فرهاد رفتم خونه ام ویه دوش دودقیقه ای گرفتم رفتم بالا

بعد از چند دقیقه فرهاد کلید انداخت و او مد داخل به لحظه ازدیدن من تعجب کرد اما زود به حالت اولیش برگشت و خیلی خشن گفت: سلامت کو من که هنوز زبونتو نخوردم

"میگم بی شعور بعد بگین نگو و فرهاد عشقه"

من بعد هر وقت کاری گفتم میگی چشم اقای من فهمیدی

میگی اقای من نه اقا

"پسری پررو شیطونه میگه یه کشیده نرماده حرومش کنما"

با داد فرهاد به خودم او دم نشنیدم

من- بله آقای من "اوق اقای من"

فرهاد- افرین همینه تامیرم لباسا موعوض کنم میزوبچین

همینطور که سمت اشپزخونه میرفتم زیر لب گفتم این یه هفته که تموم

میشه اقای زرنگ نوبت منم میشه

صدای زنگ در بلندشد کیه یعنی؟

فرهاد- کری صدای زنگ دره برو بازکن

من- کیه ؟

- بازکن مردم ازسرما

" جان صدای یه زن بود"

دروزدم گفتم یه خانومی بود

فرهاد- این فضولیا به تو نیومده برو دراپارتمان وبازکن

وقتی دراپارتمانو بازکردم بایه دخترسانتی مانتال روبه رو شدم

دختره - ایشش تو کی هستی دیکه بعد زد رو سینه ام واومد داخل

دختره- فرهادعشقم کجایی

دیدم که فرهاد اومد جلودستاشو بازکردوگفت اینجام عشقم بیابغلم پیشی
کوچولو

ودختره پرید بغلش وازهم لب گرفتن

یه لحظه احساس کردم قلبم ازکارایستاد

همینطورمتعجب بهشون نگاه میکردم که نگاه فرهاد افتاد تونگام گفت تو
چرااینجایی برو میزوبچین

به سمت اشپزخونه رفتم

صدای دختره اومدکه گفت این کیه فرهادم"اوهوع فرهادم"

فرهاد- این کارگرمه عزیزم تو خودتوناراحت نکن یه کلفت که بیشترنیست

فکرکردم یکی قلبموفشوردخیلی ناراحت شدم

صداکردم بفرماین شام

بعدازشامی که البته من مثل مترسک ایستاده بودم تادستوراتشونوعملی
کنم

دختری انتربایه تاپ دکلتی که همه بروبساطشو انداخته بودبیرون وپه
شلوارک بالای زانوهی چپ وراست برافرهادکرشمه میومد

اونم هی کرشمه هاشومی خریدومیگفت جوون پیشی ملوسم بخورتم

دیگه حالت تهوع گرفته بودم

بعدازشام سفارش قهوه دادن

همین که خواستم قهوه روجلواون دختری ایکبیری بذارم نمیدونم چی شد
یکم ریخت روپاش چنان جیغی کشید که بیاو بین

منم که حول کرده بودم

دختره همه اش میگفت سوختم من میرم من اینجانمی مونم

فرهادباعصبانیت اومدسمتم دستمو محکم کشید وگفت توی احمق
چیکارکردی هاع

بعديه سيلی محکم زد تو صورتی که برق از سرم پرید

"مگه من چیکار کرده بودم"

فرهاد- بی شعور ببین چیکار کردی کلی زحمت کشیده بودم تا کشیدمش
اینجا بعدتوی پاپتی تمام زحمات منوبه حدر دادی

بعد منو مثل یه اشغال انداخت بیرون..

تا حالا انقدر حقیر نشده بودم صورتی می سوخت از جام بلند شدم و رفتم
واحد خودمون

ایدا ونسترن تو سالن نشسته بودن

بغضم ترکید وزدم زیر گریه....

قسمت سی و دوم....

شب تا دیروقت بیدار بودم کلی گریه کردم هر چند ایداونسترن دلداریم دادن
ولی بازم این بغض لعنتی ول کن نبودنمیدونم ساعت چند بود که خوابم
برد صبح با

صدای زنگ گوشیم بیدار شدم ولی نمیدونستم کدوم گوری بود

بعد از کلی اکتشافات زیر تخت پیداش کردم من نمیدونم این کدوم خری بود که
ول کن نبود

با صدایی که کمی گرفته بود هم بخاطر خواب هم بخاطر گریه ی دیشب

وصل کردم گفتم: بنال اول صبحی مزاحم میشی
فرهاد- تو کدوم گوری هستی که هنوز نیومدی ها ااع

من- مگه خودت دیشب منو بیرون ننداختی گفتی گمشو گفتم لابد دیگه لازم.
نیست پیام پارتینر خوشکلت بهت سرویس میده دیگه لابد

فرهاد- اونکه سرویس دهیش تووپه بره ناقلا ولی نه برای کلفتی برای
عشق بازی تو برای کلفتی خوبی تا چندمین دیگه اومدی اومدی نیومدی من
میدونم تو

بعدتق قطع کرد

از خرچوسونم اونور تره پسری خررررر

دستی به صورتم کشیدم تا مثل اجنه هانباشم یه لباس ساده پوشیدم
پابندموبازکردم تا اونجاشششش بسوزه

پشت درواحدش یه تق زدم وباکلیدخودم رفتم تو

همه جابهم وربود

بدون اهمیت که بدونم اون بی شعورکجاس رفتم سمت اشپزخونه زیرکتری
رو روشن کردم

صدای هروکرشون ازتواتاق میومدنمیدونم فرهادچیکارمیکردکه اون دختره
همه اش میگفت وای نکن فرهاد

دردنکن دختری اشغال

ازتوسالن دادزدم صبحونتون امادس همه جاجمع من رفتم

به دودقیقه نکشیده بودکه فرهادبایه شلوارک بالاتنه لخت باون ایگیری
خانوم که یه لباس خوابی که نپوشیده بودسنگین تربودجلودراتاقش اومدن

فرهاد- هوی اینجامگه طویلس که صداتوانداختی روسرت بعدش زنگولت کو
هاع که من نفهمیدم اومدی

دختره غش غش خندیدگفت زنگولش؟

"اخره که دلم می خواست اون گیسای زشت ترازخودشوبکنم حیفازاین
قیصرمی ترسیدم دروغ که هناق نیست میترسیدم خوو"

فرهاد- لپشوکشیدوگفت اره عزیزم قربون خنده هات برم من

من برم؟؟

نگاهی بهم کردوگفت برو

اون روزتاشب کلی کارداشتم نسترنم زنگ زدکه خونه فرشادمهمونیه

منم برادل خودم رفتم پاساژ گردی

یه لباس ساتن حریرزیرزانوبه رنگ بنفش خریدم عاشق لباسای حریربودم
بایه کفش پنج سانتی یه پابندخوشکلم خریدم ازقبلیه کرده بیشترصدامیداد

رفتم خونه یه دوش اساسی گرفتم موهامولخت کردم لباسموپوشیدم یه
ارایش کاملم کردم یه زنجیرظریفم گردنم انداختم پابندموبستم ادکلنم

نسترن وایدازودتررفته بودن

وقتی رفتم داخل همه اومده بودن

فرهاداون دوس دخترش هم بودن

باصدای پابندم همه به طرف من برگشتن باهمه دست دادم وکنارپژمان
نشستم

پژمان سلام خانووم خوبی شما

لبخندی زدم گفتم مرسی تو چطوری

فرهادباعصبانیت نگاهی به ماکردمنم بهش محل ندادم

یه دورم باپژمان رقصیدم وکلی خوش گذشت همه رفته بودن خداروشکر دوس
دخترفرهادم رفته بود

منم پاشدم تا برم البته نسترن وایدابازم نمی اومدن ومن بازشب تنها بودم
فرشادمنوگوشی بردگفت برای فردا بعد از ظهر آمده مأموریت باشم....

خداحافظی کردم اومدم بیرون فرهادم هم زمان بامن بیرون اومد همین که
درواحد فرهاد بسته شد دستم تو دست قدرتمند فرهاد اسیر شد....

قسمت سی وسوم...

دستم و محکم کشیدم

من- ول کن این لامصب و کنديش

فرهاد- نه ديگه نشد قراره بریم بالا باهم

- من باتو جای می نیام می خوام برم بخوابم

فرهاد- انگار وظیفه تو یادت رفته

ای که من بمیرم تو یکی راحت شی

فرهاد- اول وظیفه تو انجام بده بعد بمیر

بعد دست منو گرفت و از دنبال خودش کشید رفت بالا

همین که درواحدشو بست منو حول دادوسط سالن

فرهاد- حالامیای حرص منودرباری اره که حرف فرهادوگوش نمیکنی

وقدم به قدم بهم نزدیک می شد

فرهاد- مگه نگفتم اون لعنتی رو غیرازاینجا جایی نبند ها|||ع

ازصدای دادش گوشاموگرفتم

فرهاد- این چیه پوشیدی

من- اصلابه توجه ربطی داره

فرهاد- هع فک نکن عاشق چش و ابروت شدم نه دخترخانوم فقط دلم نمی
خوادکلفت کوچولوم توچشم بقیه بیاد

بعدرفت سمت اتاقش دودقیق دیگه بیاتاقم

بعدازچنددقیقه رفتم سمت اتاقش نگاهی تواتاق کردم پس این کجاس

یهومحکم به دیوارکوبیده شدم

دردتوتمام تنم پیچدنگاهی به فرهادی که چسبیده به من ایستاده
بودانداختم

" این چه مرگش شده اخه "

دوتادستاشو دوطرف صورتم روی دیوار گذاشت

علائن تو بغلش بودم سرشو جلو آوردگفت میدونی این چندروزه تنبیهات
چقدر زیاد شده فکر کردم شاید دلت بر اطعم لبام تنگ شده که این کارارومیکنی

دستم وروسینه عضلانی و*لختش* گذاشتم و کمی حولش دادم
بیشتر خودشو بهم چسبونندوگفت جوجومیدونی که خلاصی نداری

نگاهی به چشماش انداختم شیطنت و بدجنسی توش موج میزد

من- همیشه بذاری برم

فرهاد- نه همیشه بعد خیلی نرم دشتشوبه بازوی لختم کشید

فرهاد- از رنگ پوستت خوشم میاد انگاریه جوریه مثل کره عسلی اوووم
حتماطعمش خوبه بعد خم شدویه گاه گاز محکم از بازوم گرفت

ای بی شعور چیکار میکنی

سرشو گرفت بالاتو چشم نگاه کرد گفت اوخی عزیزم دردت اومد صبر کن بوس
کنم خوبشه

من نمیدونم من مریض شده بودم تب داشتم

یا این گوریل

خم شد و پر حرارت بازوم بوسید

خیلی ترسیده بودم

نرم نرمک اومد سمت گودی گردنم بعد لالی گوشم هرچی تقلاع میکردم
دست بردار نبود

پیشونیشوبه پیشونیم چسبوند گفت اخه معشوقه کوچولو تو چرا انقدر ملسی

وبی درنگ لباشورولبام گذاشت و دستش توچنگ موهام کرد

بی اختیاراشکم دراومده بودخاک توسرمن که باینکه این وحشی باتمام
وحشیگریش به جوونم افتاده بودامانگارتوی په خلصه فرورفته بودم ودیگه
تقلانمیکردم "فرهاداولین مردی بودکه بهم نزدیک شده بود"

یهواز دیوارکندم وپرتم کردروتخت و خودشم خیمه زدروم

فرهاد- تخسیرخودته که انقدرملسی طعم لباتودوس دارم

موچ دستام اسیردستاش شده بودوریزرگزگردنموبوسید

همین که خواست پایین تربره به خودم اومدم وشروع به تقلاع کردم

من- توروخدافرهادولم کن توکه این همه دوس دخترداری

فرهاد- اماتویه چیزدیگه ی

بازخواست شروع کنه که بیشترتقلاع کردم

من- من اینکاره نیستم جوونموروزی صدباربه خطرنمیندازم که
تونجابت‌موزیرسوال ببری

فرشادخودش گفت کارم خوب باشه نمیداره کسی بهم دست بزنه

فرهاد- فرشادغلط کردتودیگه معشوقه کوچولوی خودمی فهمیدی ازت
خوشم میاد

- توروخداولم کن بذاربرم اگه بهم دستت بخوره خودموکشتم به روح مامانم
راس میگم

انگاراازجدیت کلامم باورکردکه الکی چیزی نمیگم

ازروم پاشدگفت: گمشواونور

رفتم اونورترکه ازتخت پایین برم کمرموچسبیدگفت همینجامی خوابی

ازپشت تو بغلش بودم

سرش توگودی گردنم بود

فرهاد- باید تصمیمتوبگیری که بشی معشوقه کوچولوی خودم فهمیدی بره
ناقلا....

قسمت سی و چهارم...

صبح با احساس گرمی چیزی روی صورتم بیدار شدم

وقتی چشماموباز کردم بادوتاگوی سیاه مواجه شدم

حول زده خواستم پاشم که رفتم تو حلق فرهاد دستشوانداخت دور کمرم
وگفت

فرهاد- کجامعشوقه کوچولو نظرت در مورد آغوشم چیه هر چند که هر دختری
پیش من یه بار بخوابه بدعادت میشه همه اش دلش می خواد اینجابه

بعد زدتخت سینه اش

" خاک تو سرت فرین تا صبح راحت تو بغل این نره خربودی "

یهویه بوس محکم ازلیم کردو حلقه دستاشوتنگ تر

فرهاد- اخ چه کیفی میده دیدن گیج بازیات اخه توچرا بایدانقدملس باشی

من- همیشه دستوبازکنی می خوام برم

فرهاد- بودیم حالادر خدمتون

بعدبی توجه به من خم شدولبای گرمش قفل لبام شد " خدایا اخه چرا این
بشرانقده هیزه "

زبون خیسشوکشید رولیم گفت طعم خودلباتودوس دارم انگار طعم توت
فرنگی میده دیگه رژنمیزنیا

" الان شمام قبول دارین که بایدخفه اش کنم "

من- می خوام پاشم برو اونور

فرهاد دستاشو بازکرد

خواستم پاشم که دیدم واویلا پیره‌نم رفته بالا "بععله" زودی پیره‌نوپاین
کردم که دست فرهادنشست روی رون لختم احساس کردم قلبم یهوریخت
بعدازمکثی اروم دستشو نوازشگرتامچ پام کشید

بعدم انگارنه انگاررفت سمت حموم

من موندموجایی دستی که داشت تنم روایتیش میداد

تندی پاشدم ورفتم واحدخودمون وقتی درو بستم یه نفس راحت پشت
درکشیدم

" خدایانظاراحساسی پیداکنم "

خداروشکرازامروزازدستش راحت میشم

تابعدازظهرمشغول جمع کردن وسایل بودیم همراه نسترن قراربودمثل یه
خانواده خوب بریم مسافرت تاپلیساشک نکنن

بعدازظهریه دوش گرفتم یه کت بالای زانومخمل به رنگ سورمه ای پوشیدم

یه روسری سانت وشلوارمخمل مشکی هم ستش کردم کیف ورنی
مشکیموبرداشتم چمدون کوچیکمم جلودرگذاشتم منتظرپژمان بودیم

تابیاد و حرکت کنیم

فرهادم و ایستاده بود و مارونگاه میکرد

همین که ماشین پژمان اومد

فرهاد گفت یه لحظه بیا کارت دارم و منو داخل حیاط کشید

فرهاد- فکر نکن از دستم قصر در رفتی از اونجا برگشتی باید به شغل شریف
کلفتیت ادامه بدی فهمیدی

چشاتم اونطوری نکن جرات زدن نداری

حالام بیا خدافظی کنیم بعد

لباشو گذاشت رولبام و باولع شروع به بوسیدن کرد منو محکم به خودش
فشرود

لاله گوشمو بوسید گفت اونجا شیطونی نمیکنی فهمیدی

من- برو اونورزشته الان یکی می بینی

فرهاد- ببینه تومعشوقه کوچولوی خودمی افتاد حالام برو

بعدروشو اونورکرد رفت سمت خونه

" خدایا فکرکنم این فرهاد هزارشخصیتیه خداشفاش بده "

قسمت سی و پنجم...

توراه ازهردری باپژمان ونسترن صحبت کردیم

خیلی هیجان داشتم وهمینطوراسترس

بالای ده میلیاردهمراهمون بود

وماشینی هم مارونامحسوس ساپورت میکرد

باید اونچاپولو تحویل میدادیم وجنس تحویل میگرفتیم

ازتهران تابندرعباس مسافت زیادی بود

وماهم مجبور بکوب باید میرفتیم

بلاخره بعد از کلی خستگی به ویلای فرشاد رسیدیم

ویلایی کنار دریا به مسافت هزار متری و پراز درختای نخ وقتی بانسترن وارد اتاق مشترکمون شدم از توکوله ام یه شورت مردونه دراوردم و شروع کردم دوختن یه جیب کوچیک پشت شورت نسترن با دیدن شورت تودستم خندیدگفت: فرین این مدل شورت پوشیدن جدیده؟ یاداری شورت اقاتون که پاره شده رومیدوزی نه شایدم تو بچگیت پیش فعال بودی و خانواده ات مداوات نکردن

من- ببند نسترن این براروز مباداس تونمی فهمی و بعد از اینکه دوش گرفتم شورتوا زیر لباسم پوشیدم گوشه کوچیکی هم توجیبش گذاشتم

بعد از استراحت با طرفی که قرار بود معامله کنیم زنگ زدیم

قرار شد شب برای معامله بریم

ساعت ۱۲ شب گذشته بود به گاراژی که قراردادشتم رسیدیم

باماشین وارد گاراژ شدیم

ماشین اونا جلوتر از ماشین ما بود

هر دو طرف از ماشینامون پیاده شدیم

چهارمردقوی هیکل از ماشین پیاده شدن

پژمان- جنسا..

مرد- اول پول

پژمان چمدون پولارو گذاشت روی کاپوت ماشین و درشوباز کرد

پژمان- اینم پولاحالاجنس

یکی از مردادر چمدونی روباز کرد من رفتم

جلویکی از پاکتارو در آوردم چاقوی جیبی موزدم به یه گوشش و کمی تست کردم

باسربه پژمان حالی کردم که اصله

اوناچمدون جنسارواوردن جلو وماچمدون پولارو

درحال ردوبدل بوديم که درگاراژبازشد..

ونورچندماشين چشمامونوزد...

قسمت سی وشيشم...

اصلانفهميديم چي شدتوفاصله ی کمی دوتاماشين محاصرمون کردوچندين
مردقوی هيكل ازماشين پياده شدن

توكم ترين مدت زمان هرسه ماروگرفتن

چشماودهنمون وبستن وانداختن توماشين

واقعاتوهنگ بودم ونميدونستم چطوريهواينطورشدچطوراون ماشيني که
ماروساپورت ميكرداين ماشينارونديده اصلاکجاهستن چرانيومدن دنبالمون

ازخاموش شدن موتورماشين فهميدم که جايی هستيم

بعد از چند لحظه در ماشین باز شد کسی از بازوم گرفت و کشید بیرون

و احساس سخت بود با چشم بسته جایی باشی و ندونی کجاس

مرد- اقا اوردمشون

بعد دستمالی که چشمامو بسته بود و کشید پایین

یه مردی تو مایه های سن فرهاد باقیافه ای جدی و پوستی سبزه قوی هیکل
جلوروم بودن گاهی به پژمان ونسترن کردم

مرد پوزخندی زد و گفت بهه نوچه های آق فرشاد خودمون چطورین به ضیافت
ماخوش اومدین

پژمان تقالامیکرد تا چیزی بگه

مرده رفت سمت پژمان و گفت اخه نمی تونی حرف بزنی بعد بامشتمش
محکم زد تو شکم پژمان

چشمای پژمان از درد جمع شد

رفت سمت نسترن بادستش چونه نسترن وگرفت گفت بدمالی نیستی

اومد سمت من چونموگرفت تودستش که صورتمویه وردیگه کردم محکم
ترچونموکشیدوگفت منونگاه کن

امامن به حرفش توجه ای نکردم

دیدبه حرفش محل نمیدم

صورتشوواردجلوگفت ازدخترای تخس خوشم میادوخواست ببوستم که
محکم باپام زدم وسط پاهاش ازدردنبری کشید

بعدمثل ببرزخمی حمله کردبهم وتامی تونست زد

ازدردنفسم حبس شده بودامانمی خواستم فکرکنه ضعیفم

ازموهام گرفت وبلندم کرد

گفت بامن لج میکنی منومیزنی بلایی سرت بیارم تاهرلحظه ارزوی مرگ
کنی

مرد- بپرینشون زیرزمین ویلا تابه موقعه اش حسابشونوبرسم

چندمردماروبردن اخیرویلوازبین چندنخل بلندگذشتیم

ازچندپله پایین رفتیم درزیرزمینی روبازکردن ومارو انداختن تو زیرزمین

دست ودهنمون بسته بود

نگاهی بهم کردیم

نمیدونم ساعت چندبودکه کسی اومدداخل ودهنمونوبازکرد

گفت : فعلادهنتونوبازمیکنم بچه های خوبی باشیدجیغ جیغ نکنید

رفت...

بعدازرفتنش گفتم حالاچیکارکنیم؟

نسترن- چرااینطوری شدناروخوردیم

پژمان - منم نمیدونم بایدصبرکنیم

همینطور که داشتم فکر میکردم به لحظه یادشورتم افتادم

دادادم گفتم فهمیدم بعدیهوساکت شدم

به نسترن گفتم بیادستاتوازپشت بیارنزدیک شلوارم

نسترن- چی؟؟

من- به حرفم گوش کن بعدازاین که نسترن اومدپشتم هر دو تامون پشتامون
به هم بود

گفتم دستتوبکن توشلوارم

نسترن- فرین الان وقت شوخیه

پژمان داشت باتعجب نگامون میکرد

من- نسترن وقتوتلف نکن دستتوبکن توشورتم به گوشیه دربیارفهمیدی

نسترن دیگه ساکت شد دست توشلوارم کرد بعد از توشورتم گوشیه در آورد
گذاشت کف دستم

منم یکوفشار دادم بعد یواش گفتم همه چیز بهم ریخت مارو گرفتن

صدای پا اومد

بگیر بذار سر جاش نسترن، همین که نسترن گوشیه رو گذاشت با صدای
بلند گفتم

کمک کسی نیست مارو دزدیدن همه چیز بهم ریخته

مرده- هوی کولی چرا داد میزنی هاع

من- کمک کسی نیست اینا مارو دزدیدن

مرده اومدویکی خوابوندتو دهنم که پژمان گفت بی شعور چرا میزنیش هم

پولارو برداشتین هم مارو دزدیدین جنسارو هم ندادین

همون اصلی کاری داخل شد گفتم چه خبره

مرد- هیچی اقایین دختره بازکولی بازباش شروع شده

اقاشون پوزخندی زدگفت بذاسرصداکنه کسی نیست که نجاتش بده دوشب دیگه ترتیبشونومیدیم اللخصوص این زبون درازو بعد هردوشون رفتن

پژمان یواش گفت به نظرت فرشادصدای ماروشنیدیانه

نمیدونم خداکنه فهمیده باشه

دوروزازدزدیدنمون گذشته بودکه یه مرد اومد ومنوازریرزمین برد نمیدونستم کجامی خواست ببره....

قسمت سی وهفتم...

پشت حیاط ویلارودورزد,رفت قسمت در ورودی ویلاچندپله بالارفت دربزرگ سالن وبازکرد

نگاهی به ادمایی که درحال رفت وامدبودن انداختم رئیسشونم که نمیدونستم هنوزاسمش چیه روی یه مبل بزرگ دررأس سالن نشسته بود

اون مرداحق منوبردوزدپشت پام که دولاشدم وبازانوجلوی پای رئیسش
افتادم

رئیسش به جلوخم شدویهومحکم ازپشت موهام گرفت کشیدگفت: بینم
امشب که مجبورشدی پارتینر*س*ک*س*چندتا مردشدی بازم زبون درازی
میکنی

بعدقهقه ای زد

یک لحظه ترس همه وجودموگرفت

رئیس- اوخی ترسیدی بایدم بترسی برودعاکن یکی ازبدترین مردای که می
شناسم امشب نیادکه همون یه دونه تاصبح دخلتومیاره

بعدخیلی جدی به اون مردی که من واوردبودکردوگفت:ببرش بده زبیده آماده
اش کنه برای شب...

ازپله های مارپیچه وسط سالن به طبقه بالارفتیم

واردیکی ازاون همه اتاقی که بالابودشدیم

یه خانوم هیکلی با پوست سبزه چشمای درشت سبزاونجا بود بادیدن ما به سمت مرده رفت و باهاش دست داد

مرد- اینوبرای امشب باید درست کنی

زیبده - چشم اقا دلبری میکنم به رئیس بگو

مرده بعد از سفارشات رفت نگاهی به اتاق بزرگ و پراز وسایل زیبده کردم

زن اخمو و کم حرفی بود

زیبده- پاشو ببینم بریم حموم

من- چی بریم؟؟ من خودم بلام برم

زیبده- نچایی بچه من خودم می برمت نترس "همجنس باز" نیستم بعدش هرچی توداری من بیشتر شودارم

" دهنم از این همه رک وبی حیایش باز مونده بود"

وای اگه می فهمید گوشه همراهِه تمامی کشتنم کمی فکر کردم

من- باشه حرفی نیست فقط من دستشویی دارم

زبیده - باهم میریم

من- نه نمی شه از نوع دومش دارم بعدش خیلی بدبوه نمی شه

زبیده- اه اه حالم بهم خورد بروگمشواونجاس

وارد دستشویی شدم کمی صبر کردم بعد سیفونوباز کردم دست کردم توجیب
شورتم باید مینداختم میرفت گوشه رو

اینطوری بیشتر تو خطر بودیم

گوشه رو توتوال فرنگی انداختم دستاموشستم رفتم بیرون

لبخندی زدم گفتم من آماده ام بریم

زبیده جلوتر رفت

بعد من وارد شدم تک تک لباسامو در آوردم

همینطور ایستاده به من زول زده بود

وقتی شلوارمو درآوردم بادیدن شورتم خندیدوگفت این چیه پوشیدی خاک
توسرت شب خودم یه شورت تووپ میدم بپوشی

من ونشوندروصندلی وتاجای که تونست کف مالی کردکیسه کشید بعداب
کشی کرد گفت بیرون منتظرم بعدرفتنش شورتودراوردم جیشوکندم
خودشوتوسطل توی دستشویی انداختم

یه حوله کوتاه به رنگ صورتی گذاشته بودتوحموم پوشیدم رفتم بیرون

منونشوندروصندلی موهاموخشک کرد

بعدیه ارایش غلیظ عربی کرد

خنده ای مستانه ای کردوگفت مردای اینجاارایش عربی دوست دارن

مدل موهاموبازوبسته درست کردیه تیکه روازجلوروپیشونیم بردتاپشت گوشم
بعدیه تاجی که روپیشونی ریخته می شدروپیشمونیم زیرموهام زد

زیبده- پاشولباستو بپوش

وقتی ازتوی کمدپرازلباسش یه لباس لیمویی خوشرنک سرتاسرحریرودراورد

دهنم بازمونده بود

لباس فیت تنم بود بالاتنه اش دکلمه بودتاروی باسن تنگ میشدبعدیکم
گلوش وازچهارطرف چاک داشت بندشورت لمبادی که اززیرش پوشیده بودم
پیدا بود یه جفت کفش پاشنه دارلیمویی پام دادبعدییه پابندکارشده موج پام
بست یه بازوبندست پابنده بازوی سمت راستم

یه روبندهم رنگ لباسم که فقط چشمام پیدا بود برام بست

چرخه دورم زدوگفت واوووو چی شدی

بعدازچنددقیقه یه مردی اومد دنبالم ومنوبردپیش رئیسش

مرد- اقاوردمش

صدای بلندموسیقی ازپاین می اومد

رئیس- پرفکت دست مریزادزیبده چیکارکرده

بعدجلوترازمارفت ومام ازدنبالش رفتیم

وقتی ازپله هاپاین میرفتیم نگاه همه به ما بود سالن پرازجمعیت بود

رفتم تورأس مجلس که کلی مردکت وشلواری ایستاده بود وقتی تودیده
همه قرارگرفتم قلبم می زد

سرموبلند کردم ونگاهی به مردایی که اونجابودن انداختم اما نگاهم توی
دوگوی سیاه افتاد

" نههه فرهاد اینجاچیکارمیکردنکنه هم دست ایناس"

قسمت سی وهشتم...

واقعاازدیدن فرهادشوکه شده بوم ونمیدونستم اینجاچیکارمیکنه

فرهادنگاهی به سرتاپام کردوروی چشمام مکت

از حالت چهره اش چیزی معلوم نبود

قلبم گرومپ گرومپ میزد

یکی از اون مرداگفت این لیدی کیه نمی خوادرو بندشوبازکنه تاببینم صورتشم
به اندازی هیکلش زیباست یانه یاشارجان

" مرتیکه هیزبروعمه تودیدبزن والا"

اووووف بلاخره فهمیدم اسمش چیه این اسب ابی یاشارخره بوده" بی ادبم
خودتونین"

یاشار- دستشوسمت صورتم اوردوبایه حرکت روبندوبرداشت

روبندافتادجلوی پام

همه مردایه صداگفتن براوووووو

نگاهی به صورت متعجب وخشمگین فرهاد انداختم

هنوزتوکف اومدن فرهادبودم یعنی هم دستن

یاشار روبه همه کردوگفت شکارجدیده قیافه پریتی شونبینین یه زبونی داره

بعدروکردبه فرهادوگفت مانی جان می پسندی این تحفه امشب من برای
توه

امابه شرطی اینکه یه دست قماربزنیم

چطوره؟؟؟

"چی؟؟ مانی؟ اینچاچه خبره مگه این گوریل انگوری خودمون فرهادنیست"

فرهاد یا همون مانی- موافقم رفیق امایه دوررقص که می تونم بااین
پارتینرخوشکلت بکنم

یاشار- اره اره بروخوش باش عزیزم

همراه فرهادبه سمت پیست رقص رفتیم

خیلی دلم می خواست زودتربدونم این اینچاچیکارمیکنه

قسمت خلوت و کمی تاریک روانتخاب کردیم برای رقص

همین که روبروی هم قرار گرفتیم باخشونت تمام منو کشیدتو بغلش

دستاشودور کمرم حلقه کرد منم دستمودور گردنش حلقه کردم گرمای
تنشوا حساس می کردم

سرشونزدیک صورتم آوردواروم غورید

فرهاد- تو اینجای چیکار میکنی

من- خودت چیکار میکنی؟

فرهاد- اول من پرسیدم نکنه هم دستشونی واون زنگ همه اش الکی بودبه
فرشادگفتم بهت اعتمادنکنه قبول نکرد

بانگاهی دلخورومتعجب بهش نگاه کردم گفتم من جونموبه خطرانداختم اون
وقت تو اینجوری فکر میکنی

دستشوباخوشنت ازگردنم تاپاین کمرم کشیدوگفت - این چه وضعیه که
اومدی پیش این همه مرد

من- هع مگه دست منه بعدش توچرااسمت مانیه

فرهاد- بمانداون دوتای دیگه کجان؟

توزیرزمین همین جا

همینطورکه می رقصیدیم حرف میزدیم

من که اصلاحواسم نبودامایه لحظه فرهادمنویه چرخ دادبعدروی دستاش خم
کردبعدزیرگلو موپرحرارت بوسید

خوبه هواسش به همه جابودچون اهنگ تمومدشده بود

موقع رفتن پیش بقیه گفت هیچ اشنایی نمیدی

منم قبول کردم

بعدازصرف شام وبالانداختن چندپیک شراب

فرهادومن ویاشاروپارتینریاشارباچندتاازاون مردای مست دیگه به سمت
میزقماررفتیم

من و فرهادیه طرف بودیم یاشاروپارتینرش اونور

همینطورکه بازی میکردن و پیک پیک بالامی بردن

فرهادخیلی نمی خورد اما یاشارمست مست بود

فرهادم همینطورخیلی ریزریزسوال ازش می پرسید

فرهاد- خوب یاشارکاراچطورپیش میره

یاشار- باصدای خماری گفت عاااالی چندروزپیش فرشادفرهانی رودورزدم

اینم یکی اززیردستای همونه

بعدقهقه ای زدوگفت معلوم نیست الان چیکارمیکنه اون دوتای دیگه اش هم

توزیرزمینه همه ای محافظاشونوپخ کشتم

" هع وای پسری گوربه گوری "

بین قمارهرچندلحظه یه بارپارتینرش که یه دخترکم سن وسالی بود روخوب

می چلوندوبه همه جای اون بدبخت دست می کشید " حالم ازاین کاراش

بهم می خورد"

فرهاد- خوب حالا هم جنساروبالا کشیدی هم پولارو؟

یاشار- اره دیگه

فرهاد- لابد جای همیشگی گذاشتیش

یاشار- اوهووووم

فرهاد - خوب رفیق مثل اینکه باختی قماررومن بردم

یاشارخمارگفت اه تو باز منوبه حرف گرفتی و بردی

بعد از جاش بلند شد گفت دوستان پایان مهمونی

دستی به شونه فرهاد زد و گفت شب که در خدمتتیم اتاق همیشگی

مهمونا کم رفتن

یاشارون دختره همراه من وفرهاد بالارفتیم وقتی خواستیم وارداتاق بشیم
یاشارگفت هی دخترامشب جون سالمی به درنمی بری بعدرفت"یعنی
چی"

همراه فرهادوارداتاق بزرگ ولوکسی شدیم منظوراین احمق چی
بودفرهادلبخندخیثی زدوگفت یعنی من تو*س*ک*س*خشنم بعد

پرتم کردروتخت وخودشم افتادروم کاملازیرفرهادبودم

من- چیکارمیکنی وحشی شدی

پاهاموبین پاهاش قفل کرد بعدسرشوادردجلو گفت - هیسس اتاق دوربین
مخفی داره دارن می بینن

بعدریزیشروع به بوسیدنم کرد چشمام صورتم ...ودراخرباشوروی لبام
گذاشت

توخلصی شیرینی فرورفته بودم

نگاهی به صورتم کردوگفت امشب چقدردلبری کردی یه هفته اس کلفت
کوچولوومعشوقه مَلسمو ندیده بودم

" این درست بشونیست حیف من که بخوام به این دلبندم"

فرهاد- ای جووون دلم براین نگاهای مُنگلِیت تنگ شده بود.

بازشروع به بوسیدنم کردنفسام تندشده بودامادلم نمی خواست وابدماون
بخاطر دوربین که کار گذاشته بودن این کارارومیکرد

سرشوسمت گوشم اوردباصدای کمی مرتعش اروم گفت الان باعشوه
میگی عزیزم بریم توحموم فهمیدی

باسر حرفشو تعید کردم

باصدای گرفتی بلندگفتم - عزیزم بریم حموم اونجا بهتره

فرهادم متقابلن باصدای بلندگفت- ای جوووونم تو وان بریم عزیزم
بعد دستمو کشید و دستشو دور کمرم حلقه کرد

رفتیم سمت حموم درشوباز کردم نوکشیدتو حموم...

قسمت سی ونهم...

وقتی کشیدم توحموم گفتم بیرون نمی شه حرف زد

"نفس راحتی کشیدم فکر کردم می خوادکارای خاک بررسی بکنه"

رفت , اب و بازکرد بعداومدنزدیک من دستاشو گذاشت روی دیوارپشت سرمن

داشتم با تعجب بهش نگاه میکردم که چشم و ابروی او مدگفت چیه؟

من- هیچی حرفتوبزن

فرهاد جدی شد وگفت زیادوقت نداریم بایدیه کاری بکنیم

من- چیکارمثلاً؟

فرهاد- من میدونم اون پولاشویاجنساروکجامیذاره

من- خوب اینکه خیلی عالیه

فرهاد- اره اماکی بازش کنه

من- چیو؟

فرهاد- گاوصندوق یاشارو اون یه گاوصندوق بزرگ توی همین طبقه وتوی
کتاب خونه اش داره پشت قفسه کتاباش

من- کجاش مشکله من بدم درگاوصندوق بازکنم البته ازخیرسربابامه اون
مجبورم میگردتاگاوصندوق بازکردنویادبگیرم

فرهاد- افرین بدردیه چیزی خوردی

یکی زدم توشکمش گفتم گوربه کوره

فرهاد- اخه جوجودستات برای من دردنداره ولی بزم بایدتنبیهه بشی

بعدشروکردبه قلقلک دادن من

باخنده بریده بریده گفتم نکن جوون عزیزت بیابریم دیرشد

فرهادیه سرک تواتاق کشید بعدبه من اشاره کرد منم پاورچین ازدنبالش
رفتم

یواش درو بازکرد نگاهی به بیرون کرد بعدباهم بیرون رفتیم

اون اطراف کسی نبود به ته راه روی طبقه بالا اشاره کرد

فرهاد- بایدبریم اونجافهمیدی

من- اوهوم

همین که خواستیم ازکناریکی ازاتاقاردشیم یه نفرزاتاق اومد بیرون

فرهادمنوچسبونده دیواروادای این مردای خماررودراورد..

هواسم به مرده بودکه تلوتلوخوران رفت پایین

فرهادخودشوکشیدکنارگفت امشب من چه فیضی بردم بعدنگاهی به لبام
کرد

" کثافت" حالام اونطوری نگاه نکن دلتم بخوادم من بیوسمت معشوقه کوچولو
بیابریم تایکی دیگه نیومده

باسنجاقتی که همرام بود دراتاق وبازکردم فرهادرفت داخل دوربین
وازکارانداخت

" این بی شعور که بلده دوربینواز کاربندازه پس چرامال اتاق
خودمونواز کارننداخت سواستفاده گرررر"

رفت سمت قفسه کتابا دستشو رودیوارکشید کتاب خونه رفت کنارودری
بازشد یه گاوصندوق قول پیکر نمایان شد

اول باید همه چیزشواز کارمینداختم

رفتم جلوو شروع به کارکردم

نمیدونم چقدر گذشته بود که درگاوصندوق با صدای تیکی باز شد

اوووو چه خبره اینجا

فرهاد رفت جلو چمدون پول وباچمدون جنس برداشت

گفت به بقیه چیزادست نزن بیابریم

همونطور که اومده بودیم رفتیم سمت اتاق خودمون این بار فرهاد دوربین اتاق
خودمونم از کارانداخت

فرهاد : اینجاتراس داره بایدیه طوری بریم پایین

نگاهی به پایین انداختم یکم ارتفاع داشت

نگاهی به ملاحفه تخت کردم برش داشتم یه ملاحفه اضافه هم بوداونم
برداشتم دادم فرهاد, محکم بهم گره زدشون

بعده نرده تراس گره زد

تقریباتا پایین رفته بوداما باید یکمیشومی پریدیم

فرهاد- من اول میرم چمدونارومیدارم توماشینم بعد میام اینجاباهم بریم بچه
هاروهم ببریم, من این ویلارومقل کف دستم بلام

من- باشه برو

فرهاد از ملاحفه ها گرفت رفت پایین منم چمدونارویکی یکی انداختم

دلم شور میزدودعامیکردم اتفاق خاصی نیوفته...

بعد از چند دقیقه که برای من مثل سال گذشت فرهاد اومد

و با اشاره گفت که منم برم پایین

دستم و محکم دور ملاحفه ها حلقه کردم و یواش یواش رفتم پایین به تراس
طبقه پایین رسیده بودم

نگاهی به پنجره اتاق پایین انداختم نور کمی اتاق رو روشن کرده بود

مردی به سمت دختری که به تخت بسته بود رفت دختره جیغی کشید

منم ترسیدم و حول شده دستام از ملاحفه کنده شد و روی هوامعلق شدم

فکر کردم الانه که بمیرم

پرت شدم بغل فرهاد و هر دو با هم خوردیم زمین من روی فرهاد بودم و اونم زیر

صورتامون فیس توفیس هم بود و فرهاد هنوز دستش محکم دور کمرم بود

فرهاد سرشو آورد بالا و بوسه ای رو لبم زد و گفت : تو اسمونادنبالت بودم اما
تو بغل خودم پیدات کردم

جات خوبه پاشولح شدم بقیه اش رفتیم خونه انجام میدیم عزیزم

"پوووف باز این خیالات برش داشت"

ولی خدایی چه هیكلی داره اصلادردم نیومدم, خوب شد بغل
فرهاد افتادم "ههه"

پاهام روزمین شنی اذیت می شد ولی مجبور بودم کفشام
صدامیداد بخاطر همین بالا گذاشته بودمش

وقتی نزدیک در زیر زمین رسیدیم فقط یه نگهبان داشت

فرهاد رفت و نگهبانوناک اوت کرد

کلیدوازش پیش برداشت هر دو رفتیم توزیر زمین

نسترن و پژمان هنوز همونطور دستاشون بسته بود

بادیدن ماتعجب کردن

اما وقت سوال جواب نبود

دستای نسترن و باز کردم فرهادم دستای پژمان و باز کرد

من- بریم تورا تعریف میکنیم الان وقت نیست

هرچهارتامون رفتیم طرف ماشین فرهاد

فرهاد- یکی باید سرنگهبانارو گرم کنه یکی دروبازکنه

من میرم سرنگهبان و گرم میکنم

پژمانم دروبازکنه

فرهاد- میشه بفرمایید چطور سرشو گرم میکنی؟

من- حالاتوبه این کاراش چیکارداری

فرهاددیگه چیزی نگفت

منم رفتم سمت نگهبان

نگهبان بادیدن من چشاش برقی زد

هرکسی بودچشاش برق میزدوالا حوری مفتی داشت میرفت طرفشون

نزدیکشون که شدم گفتم ببخشیدمن بادوس پسر توحیات بودیم یهو حالش
بد شد همیشه بیاین کمک

دوتاشون نگاه می بهم کردن

منم باناز گفتم: خواهش میکنم

نگهبانا- باشه بریم

دیدم پژمان رفت سمت درویواش دروباز کرد

من-همون یکم جلوتره من کفش پام نیست همینجاوای می ایستم
شمازودبیاین نبودم ولش کنید

همین که درکامل بازشد

به حالت دوسمت ماشین فرهادرفتم

تاخواستم سوارشم

صدای اتیراندازی اومد

انگاریاشارفهمیده بود

توقف جایزنبود

همین که پاموگذاشتم توماشین ,ماشین خواست حرکت کنه هنوزاون
پامونذاشته بودم که احساس دردشدیدکردم

پام تیرخورده

صدای تیراندازی میومد.....

وصدای یاشارکه میگفت جلوشونوبگیرین...

میل بوسه از لب ت دارد دل احساسی ام!

وای! دل دل میکنم درگیر رودرواسی ام!

در میان گونه هایت مانده ام در انتخاب

من همیشه مبتلای عادت وسواسی ام!

لحظه ای عکس تورا دیدم ولی از آن زمان

عاشق دوربین عکس و عالم عکاسی ام!

شعرهایم را برای هرکسی "شر" میکنم

تا مگر شعرم بخوانی، تا مگر بشناسی ام!

تو به من گفتی حواست...! هیچ میدانی کجاست؟

غرق چشمانت دچار درد بی حواسی ام!

سیب را می آفریند.. منع خوردن می کند

من از این پرهیزهای بی سر و ته عاصی ام!

یک طرف موی شرابی، یک طرف چشم خمار

باز من در گیر و دار آن لب گیلای ام! □

قسمت چهل و یکم....

وقتی خودموانداختم تو ماشین از در نمی تونستم نفس بکشم

فرهاد ماشینواز محله دور کرده چند کلی تیراندازی کردن اما خدا روشکر از اونجا

نجات پیدا کردیم

فرهاد- غصه نخورید تا چند دقیقه دیگه پولیسامیریزه وهمه شونومیبره

از درد داشتم به خودم می پیچیدم

نسترن- وای توروخدایه کاری کنیدفرین تیرخورده حالش بده

فرهادخیلی ریلکس گفت بیمارستان که نمی شه بردویلاهم ناامنه یکم
صبرکنیدمی بریمش اپارتمان من کسی جاشوبلدنیست

عرق شورشورمی ریخت ازسروصورتتم

نسترن دستموگرفته بودوهمه اش قربون صدقه ام میرفت

بعزازمدتی به یه اپارتمان کوچیک رسیدیم ماشینوتوپارکینگش پارک کردیم

فرهادچمدوناروگرفته بود نسترن وپژمان منوکمک کردن

پژمان دیدخون ریزی زیاددارم یه دستشوانداخت زیرزانوهام ودست
دیگشوزیرسرم بلندم کرد

ازفرهادواقعاتوقع این همه بی توجه ای رو رونداشتم

فرهاددراتاقی روبازکردگفت پژمان بذارش روتخت

باون لباس افتضاحی که من تنم بود تمام پروپاچم معلوم بود تیربه رونم خورده
بود

بعد از چند دقیقه که برای من مثل سال بود

فرهاد و پژمان وارد اتاق شدن

نسترن گریه میکرد گفت نمی شه بیمارستان ببریمش

فرهاد داد زده احمق همه موندستگیر میکنن نمی فهمی

پژمان بالای سرش و ایستادسترن بیا کنار دست من

بعد خودش پیرهنم و بالاترزد

در برابر پژمان و فرهاد خجالت کشیدم

یه پارچه گرفت و بالای رونموبست

پژمان یه پارچه تودهنم گذاشته بود تا جیغام خفه باشه

فرهاد چاقویی روداغ کرد پاموبیتادین زد بعد کمی برش داد

از درد داشتم می مردم دستای پژمانو محکم فشار میدادم

بعد از مدتی که واقعا سخت گذشت فرهاد گلوله رود راورد احتیاج به بخیه داشت اما هیچ وسیله ای نبود

فرهاد، رونموبانخ دوخت بعد محکم بست گفت تابه تهران برسیم باید تحمل کنی

اونجایه دکتراشنا داریم میاد می بینت البته اگر تا اون موقع نمیری

نای حرف زدن نداشتم

فقط بادلخوری نگاش کردم

چندتا مسکن خوردم تا دردم کمتر بشه

اما بازم فایده نداشت

نمیدونم چند نیمه شب بود

نسترن پاین تخت خوابیده بود

ولی من از درد خوابم نمی برد

هم از دست فرهاد ناراحت بودم ، حتی اندازه پژمان هم ناراحت و نگران نشده بود

لای دریواش باز شد.....

قسمت چهل و دوم...

از بوی ادکلن تلخی که پیچید تواتاق فهمیدم فرهاد

خودموبه خواب زدم

از صدای قدمهایش فهمیدم داره به تخت نزدیک میشه

اما توجه ای نکردم

سنگینی نگاهش و احساس میکردم

گرمی دستش که صورتمواروم نوازش می کرد

بعدلبای گرمش که اروم پیشونیموبوسید

قلبم تندتندمیزد خداخدا می کردم نفهمه

کمی مکث کرد بعد صدای ارومش کنار گوشم

گفت: میدونم بیداری از ضربان قلبت معلومه که داره برای من می تپه

فوری چشماموباز کردم گفتم- قلب من غلط کرده برای توبه تپه

باز وحشی شد گاز نامحسوسی از لاله گوشم گرفت گفت تال حظه مرگت زبونت
درازه

زود خوب شوکلی کار با هم داریم معشوقه کوچولوی من

بعد مثل یه باد رفت

"پوووف روانیه"

صبح زود حرکت کردیم

یه دست لباس زنونه که نمیدونم مال کدوم دوس دخترش بود

برام دادوگفت بیوش , اما یه بار استفاده شده است

هرچند برای توفرقی نداره

"باهر بار حرف زدنش بیشتر میسوزوندم"

حالم زیاد خوب نبود ضعف داشتم

از هر پلیس راهی که عبور میکردیم کلی دعامی خوندم که گیرندن

وگرنه با این تیری که من خورده بودم همه چی لومیرفت

بعد از کلی راه به تهران رسیدیم

وقتی وارد حیاط شدم

فرشاد و فرزین و ایدار و دیدم که منتظر ما بودن

به زور می تونستم راه برم

فرشاد با دیدنم به سمتم اومد و محکم بغلم کرد

گرمی آغوشش بهم آرامش داد

کنار گوشم گفت خداروشکر سالمی

با ایدار و فرزینم احوال پرسیدیم بعد همه به اپارتمان ما رفتیم

فرشاد به دوستش که دکتر بود زنگ زد

بعد از نیم ساعت دوست فرشاد اومد

من تواتاق خودم رو تخته دراز کشیده بودم

همه همراه فرشاد و دوستش وارد اتاق شدن

دوست فرشاد گفت چه خبره همه اومدین برین بیرون فقط فرشاد باشه

فرهادگفت من خسته ام میرم استراحت کنم

وبی خیال رفت بیرون

بقیه هم ازدنبالش رفتن

فقط فرشادودوستش موندن

دوستش اومد جلوشلوارموباقیچی پاره کرد

نگاهی به پام انداخت گفت- خیلی سخت جونی چطوربااین وضعیت زنده هستی

واقعا این همه صبروبایدستود

" هع کاش بقیه هم میدونستن"

تمام مراحل وازاول انجام داد

پاموبی حسی زدبعدبخیه کرد

گفت - البته جای بخیه میمونه

من مشکلی با جای بخیه ندارم فقط این دردلعنتی کم بشه

بعد از اینکه کارش تموم شدیه نسخه نوشت دادبه فرشاد تا تهیه اش کنه

گفت بایدروزی یه بار باندش عوض بشه

فعلا چندروزی رو استراحت کنم

خدا فظی کردورفت

بعد از رفتنش فرشاد نشست کنارم دستمو بین دستای گرم و مردونه اش گرفت

فرشاد- واقعا زت ممنونم توجوون همه روزجات دادی حالام خوب استراحت کن

رفت...

قسمت چهل وسوم....

چندروزی ازاینکه توخونه استراحت میکردم

میگذشت حالم بهترشده بود

ایدهرروزباندرنوم وعوض میکرد

نشسته بودم توسالن ایداونسترن می خواستن برن بیرون

ایدا- فرین به پات دست نزنیا من خودم میام عوضش میکنم

من- اوهوم باشه برین

بعدازرفتن ایداونسترن جلوی تی وی نشسته بودم

طبق معمول این چند روزفقط می خوردم"چیه مریضم می فهمی مریض"

نزدیک غروب بود هنوزایداونسترن نیومده بودن

بخاطرراحتی پام یه پیراهن عروسکی کوتاه تابالای زانو پوشیده بودم

زنگ در زده شد

"کیه یعنی"

رفتم سمت درازچشمی دیدم اماکسی معلوم نبود

من- کیه؟ این بارزنگ همینطورپشت هم زده شد" ای باباکیه اذیت میکنه
لابدفرشاده"

همین که دروبازکردم باقیافه گرویل انگوری خودمون مواجه شدم

دست به سینه ایستاده بود

منم دست به سینه شدم گفتم : امرتون

" ازروزی که ازبندبرگشته بودیم ندیده بودمش"

فرهاد- جوونم جذبه بروکنار

بعدزدتخت سینه ام اومدتودرم بست رفت نشست روکاناپه

منم همینطورداشتم به پررویش نگاه میکردم

فرهاد- چیه مثل وزغ داری منونگاه میکنی برویه چی بیاربخورم

بی توجه رفتم نشستم روی مبل روبه روش

من- چیه نمی بینی مریضم جای اب میوه برای من بیاری میگی من ازت پذیرایی کنم

اومدکنارم نشست وگفت اوخی مریضی من راهای بهتری بلام برای خوب شدنت

من- به من دست بزنی جیغ میزنم

فرهاد- ببین خودت منحرفی بعدبگوفرهادبده تخسیرخودته که منم به فکرش میندازی

من- بروبابا

فرهاد- کجادر خدمتیم تازه اومدم دیدن معشوقه کوچولوی خودم

طره ی ازموهامودورانگشتش پیچیدوگفت مریضی بهت ساخته اب رفته
زیر پوستت این لباسم خیلی بهت میادپاهای خوش تراشت وزیباترمیکنه
وادمووسوسه برای لمسش

"این باز دیونه شد"

دستی به ران لختم کشیدکه نفسم حبس شد

اروم دستشو تابلای رونم آورد

دستم روی مچ دست گرم وقویش گذاشتم وباعصانیت گفتم دستتوبکش

فرهاد- نفس صدا داری کشیدگفت حیف حالت خوب نیست وگرنه بهت حالی
میکردم, حالام بروجعبه کمک های اولیه رویاربانداپاتوعوض کنم

من- نمی خواد ایدامیادعوض میکنه

فرهاد- بیکار نیستم پیام کارای توروانجام بدم ایداخودش خواهش کردشب
دیرمیداد

پوووف " رفتم سمت اشپزخونه هنوز درست راه رفته نمی تونستم لباسم
پیش این هیزخان ناجور بود

جعبه رو برداشتم اوردم روی میز جلوی فرهاد گذاشتم

دیدم نگاه فرهادیه جای دیگه اس

نگاهشو دنبال کردم و رسیدم به یقه خودم " وای خاک تو سرم وقتی خم
شدم همه چیزم بیرون ریخته "

فوری دستم روی سینه ام گذاشتم و اخم کردم , پوزخندی زدو گفت بهت گفته
بودم از رنگ پوستت خوشم میاد

من- میشه کارتوانجام بدی بری

فرهاد- اخه تو حالت خوب نیست خیلی خون ازت رفته بذار بعد خوب شدنت

من- چه ربطی به حال من داره

فرهاد بروی بالا انداخت گفت نداره راضی هستی

من- چى ميگى تومن نى فهمم

فرهاد خود شو کشید سمت من

منم خودم و عقب کشیدم " تازه منظور حرفش و فهمیدم "

من- تو دیوونه ای

فرهاد- خودت گفتى مشکلى ندارى

من غلط کردم باجد و ابادم منظور من این بود بانند و عوض کن

فرهاد- اها یعنی عملیات بعد از بانند دیگه

پوووف

دیگه چیزی نگفت نشست جلوی پام رو زمین

کمی معذب بودم پیرهنم و کشیدم پایین تر, اما اونم نامردی نکرد پیرهن
و بیشتر داد بالا گفت بذاربه کارم برسم

باند دورروم وبازکردبیتادین ریخت روزخمم که لبموگازگرفتم

نگاهی به صورتم بعدبه لبام انداخت دوباره شروع به کارخودش کرد

کارش که تموم شدرفت دستاشو شست

فرهاد- خیلی بده جای زخمت می مونه امااشکال نداره بازم برای من
ملسی

بعددستی دورلبش کشید

" من نمیدونم این کجای ننه باباش بوده که انقدرهیزشده"

من- بروکارت که تموم شد

فرهاد- دست مزدم پس چی میشه مگه الکیه

من- بخاطریه زره کارمی خوای پول بگیری واقعا که " بعدازجام پاشدم" میرم
کیف پول موبیارم

همین که خواستم ازکنارش ردشم

بازوی لخم توپنجه های گرمش اسیرشد

فرهاد- نه دیگه دست مزده من بابقیه فرق داره

صورتامون روبه روی هم قرارداداشت به اندازه یه کف دست

من داشتم باتعجب نگاهش میکردم

لبخندی زد بعدلبای گرمشورولبام گذاشت وپرحرارت شروع به بوسیدن کرد

دستشومحکم دورکمرم حلقه کرده بود

انگارمنم معتادبوسه های یواشکیش شده بود

فرهادنگاهی بهم انداخت گفت توام ازاین یواشکی کام گرفتناخوشت اومده

" این بازخودشیفته شد"

من- نخیرکی ازکارزوری خوشش میاد

بعدخم شددستی به موج پام کشیدوپابندموبازکرد

گرفت جلو صورتموگفت: اینومی برم تاتوباشی دیکه جایی ببندیش فقط پیش
من بایدبندی بعد لپموکشیدبره ناقلای منی فهمیدی بای بای...

منومبهوت وسط سالن جا گذاشت ورفت...

قسمت چهل وچهارم....

بعدازاون روزی که فرهادباندمپاموعوض کرددیگه ندیدمش

دوست فرشادبخیه پاموکشید

حالم خیلی بهترشده بود

اماانگارقلبم یکمی دلش شیطنت می خواست"ازدست رفتم"

یک ماهی می شدکه فرهادوندیده بودم

اگر استتخوبخوام بگم دلم بر اش تنگ شده بود وقتی به اتفاقاتی که بینمون گذشته بود فکر میکردم قلبم مچاله می شه, ویه حس شیرین میزد زیر دلم

از صبح برف می بارید

منم بیکار توتر اس اتاقم نشسته بودم

یه بافت سفید کوتاه تازیر باسنم پوشیده بودم بایه شلوار مخمله برمودا که پاهای سفید و کشیده موقشنگ تر نشون میداد

موهامو با کلیپس بالای سرم جمع کرده بودم از روی بی حوصلگی یه خط چشم محو کشیده بودم یه رمل والبته یه رژه لب قرمز خوش رنگ تازه خریده بودم

ناک بزرگ نسکافه ام دستم بود و از بخاری که از دهانه اش خارج می شد کلی کیف میکردم, در پارکینگ باز شد

یه ماشین مشکی قول پیکر تو پارکینگ متوقف شد

منم بادقت داشتم میدیدم که کی از ماشین پیاده میشه

وقتی دیدم فرهاده دلم قیلی ویلی رفت

اصلانمیدونستم انقدر دلم بر اش تنگ شده باشه

توی اون اورکتش چقدر هیکلی تر شده بود

رفت سمت درکنار راننده

بعد درو باز کرد

یه خانومی با پالتوی خزه قهوه ای روشن چکمه های بلند موهای بلونده
از زیر شال زمستونیش ریخته بود بیرون

پیاده شد

بعد فرهاد در ماشین وبست دستشودور بازوی اون دختره حلقه کرد

بادیدن این منظره قلبم وایستاد

وقتی خواستن سمت در وردی اپارتمان برن

فرهادیه لحظه سرشوبلندکرد

نگاهمون بهم دوخته شد

فرهادزودترنگاهشوگرفت ورفت

وارفته توی تراس موندم

" خاک توسرت فرین توکه کسی رودوس نداری پس خودتو جمع کن فهمیدی "

بازنگ تلفن خونه ازتراس جداشدم رفتم تو

تلفن و برداشتم

بفرمایین

بیابالا کارت دارم "تق"

فرهاد بود چقدر جدی چقدر بداخلاق

نگاهی توی اینه به خودم کردم ورفتم سمت واحدش زنگ وزدم منتظرشدم
تادرو بازکنه....

یعنی چیکارم داره...

قسمت چهل وپنجم...

دربازش دو قامت بلند فرهاد با اون دم پایی لانگشتی سفیدمشکی مردونه اش
بعدش لوازمخمل مشکی مردونه وبعديه بافت یقه هفت مردونه

فرهاد- نگاه کردنت تموم شد بیاتو

خودش جلو ترازمن رفت

منم از دنبالش وارد سالن شدم

همون دختره که باهش اومده بود پیشتش به من رومبل نشسته بود

نمیدونستم چیکار کنم

فرهاد- بروچای آماده کن

دختره از جاش پاشدگفت عزیزم بریم استراحت

"ای ای ای این همون دخترعوضی دفع پیش بود"

وقتی از کنارم خواست ردبشه یه تنه بهم زد و رفت

همین که دختره تواتاق رفت

روبه فرهاد کردم گفتم- مگه من نوکرتم

بعدپشتمو کردم خواستم برم که فرهاد محکم دستمو کشید

پرت شدم توسینه اش

من- چیکار میکنی وحشی

بدون توجه به حرف من منو کشیدتویکی از اتاقا

بعدصداشو انداخت روسرش گفت- عشقم تاتولباساتوعوض کنی منم میام

در اتاقوبست منوپرت کردروتخت گفت: چیه یه ماه نبودم هارشدی یادلت برای
تنبیه هات تنگ شده

اومدروتخت خیمه زدروم

من- برواونوربینم

فرهاد- نه دیگه الان که خوب شدی پس کاره نیمه تمومه مونوتموم میکنیم
معشوقه کوچولو این یه ماه هیچ کس طعم لباس مثل لبای تونبودبرام

دستامومحکم بالای سرم بادستاش قفل کرده بود

همه اش می خواست ببوستم اما من صورتمویه طرف دیگه میکردم

دوتادستاموبایه دستش گرفت وبادست دیگه اش چونمومحکم گرفت

لبامومحکم بهم فشاردادم

عصبی شد

یه کشیده محکم زد تو صورتم گفت وای به حالت دیگه به این کولی بازیات
ادامه بدی من الان دلم فقط تورومی خواد فهمیدی پس اذیت نکن

توام حتما به اندازی من دلت برای من تنگ شده بود

اشکام شروع به ریختن کردن

بادیدن گریه ام گفت لامصب گریه نکن انقدر بودن بامن برات سخته

من الان به وجودت نیاز دارم

این یک ماه خیلی برام سخت گذشت

چندساله دارم تواتیش میسوزم

پس تو اذیتم نکن فهمیدی

هیچی از حرفاش حالیم نبود اصلا نمی فهمیدم چی میگه

فرهاد- حالا مثل یه دختر خوب منو ببوس

بعدلباشومحکم رولبام فشارداد

مثل این تشنه ازکویرمنومی بوسید

بین دوکتفموبوسید

فرهاد- اخه توچراانقدشیرینی عروسک

من- ولم کن می خوام برم

فرهادجدی شدکجاهنوزمونده

من- دست ازسرم بردارمیفهمی ازت متنفرم ازخودت ازاین سواستفاده
کردنات ولم کن

هاج وواج منونگاهی کرد

فرهاد- هع چیه فکرکردی من ازت خوشم میادنخیرتوفقط یه وسیله ای مثل
بقیه اگه تا حالا کاری نکردم دلم می خواست که خودتم خواسته باشی ولی
انگاربرای توفقط باید زورباشه

خواستم از دستش فرار کنم اما محکم مچ پامو کشید

گفت کجا؟ بودی حالا عزیزم

من- ولم کن بی شعور

دسته ای از موها مو گرفت پیچید تو دستش

درد تو تمام تنم پیچید

اما فرهاد اول کن نبود خیلی عصبی و غیر قابل کنترل شده بود

بافتم و از تنم کند

فقط بایه لباس زیر مونده بودم دستم روی بالاتنه ام گذاستم

همینی که خواست بره سمت شلوارم گریه کردم گفتم تو رو خدا فرهاد نکن
این کار رو اما انکار نمی شنید

صدای نکره ای اون دختره میومد

فرهادیه لگزدبه پهلو موگفت شانس آوردی حیف ندا ازتومهم تره رفتیم تواتاق
میری گم میشی

درد حقارت تو تمام تنم پیچیده بود

اگه منم کس و کارداشتم هرکسی ازراه رسیده اینطور باهام برخوردن میکرد

باهزار زحمت لباسمو پوشیدم

از درواحدش زدم بیرون رفتم خونه خودمون

زیردوش حمام به تمام اتفاقاتی که بینمون افتاد فکر میکردم

این اون فرهادی نبود که میشناختم...

چند روز از اون اتفاق گذشته بود دیگه فرهادوندیدم کمی ساکت تر از قبل شده
بودم

فرشاد گفته بود باید یکم جنس جایی میبردم

لباس پوشیده ازخونه زدم بیرون

تویه منطقه پایین شهررفتم

یه خونه دربوداغون درشوزدم یه نفرلخ لخ کنان اومدتادرو بازکنه

همین که در بازشد پدرموجلوی چشمام دیدم

اونم ازدیدن من تعجب کرده بود....

قسمت چهل وشیشم....

همین طورکه باتعجب داشتم به پدرم نگاه میکردم"این توتهران چیکارمیکنه"

پدرم-تواینجاچیکارمیکنی هاع

وای صداشوانگارصدساله معتاده وبهش موادنرسیده

من- هع خوب شدمهرپدریم نمردیمودیدیم

جای احوال پرسیت هست غیرتت کجارفته یه ساله ازپیشت رفتم اصلا دنبالم
گشتی

درو ول کرد رفت داخل حیاط گفت برو برو حوصله ندارم فعلا که وضع تو ازمن
اس و پاس بهتره

درو بستم رفتم داخل پوزخندی زدم گفتم هع حاشابه غیرتت بعضی شباییش
خودم فکرمیکنم میگم شایدمن بچه خودت نبودم چه میدونم یه سرراهی نه
عکسی ازمامانم دارم نه ازبچگی های خودم یه قبری رونشون دادی گفتم
بیامانم اصلا برای من پدری کردی یه باردست روسرم کشیدی این همه
سال باعقده زندگی کردم

اخه چطور دلت اومد دختر خودتو ازخونه ات بیرون کنی

پدرم- خفه شو دختری پتیاره یه عمر مثل پدر خرتو دادم حالا اینه مزد

من-چی؟؟؟ یعنی چی مثل پدرمگه تو پدر من نیستی

پدرم-هع فکر کردی تو دختر خودم بودی اونطور بر خورد می کردم باهات نه
دختر خانوم

سرم گیج میرفت اینچاچی خبر بوداگه این پدرم نیست پس پدرم مادرم کجان

من- یعنی چی درست حرف بزن بگوتوکی هستی من کیم

پدر- برو بیرون حوصله ندارم منتظرم موادموبیارن

من- هع معتادم که شدی یه بسته کوچیکوازکیفم دراوردم نشونش دادم

ازتعجب کم مونده بودشاخ دربیاره

پدر- تو تو مواد فروش شدی چطور

من- فک کردی بی دست وپام حالامیبینی که عمرت تو دستای منه بعدبه موادتوی دستم اشاره کردم پس بهتره همه چیزو خودت تعریف کنی

خواست موادوبگیره که

دستموبالابردم گفتم نه نه اول بگومن کیم اگه دخترتونیستم

پدر- باشه میگم منو مادرت یعنی همون زنم رفته بودیم مسافرت زنم بچه آورده بوداما بچه مون نموندحالش خوب نبودبرده بودم حال وحواش عوضشه توی راه برگشت یه ماشینی رو دیدیم که چپ کرده بود وقتی نزدیک رفتیم دیدم دختر بچه ای گریه میکنه من نمی خواستم برت دارم اما زنم کلی گریه

کردم مجبور شدم تورو با خودم بیارم بابات مرده بود و به احتمال زیاد مادرت ته دره پرت شده بود تورو از توماشین برداشتیم با ساک لباسات یه عکس توداشبورد بود فکر کنم عکس تومادرت و پدرت بود

یه سال بعد از آوردن تو زنم مرد

می خواستم بنده از مت بیرون ولی خواهرم قبول کرد که بزرگت کنه

من- چند سالم بود که پیدام کردین

پدر- نمیدونم تو مایه های ۲ یا ۳ سالت بود

حالم جنس و بده

من- اون عکس کجاس

پدر- چه میدونم

من- نشددیگه باید یادت بیاد

پدر- توزیر زمین خونه قدیمیون همونجایی که با خواهرم زندگی میکردی

موادودادم دستش گفتم بیا حالاچی شدازعرش به فرش اومدی

پدر-زن نامردم باشریکم دست به یکی کردتمام داروندارموبردخودمم یه هفته
مواددادن بهم بعدولم کردن

سری ازروی تاسف تکون دادم

حالم زیادخوب نبوداین همه سال بادروغ زندگی کرده بودم بایددنبال هویت
میرفتم.....

قسمت چهل وهفتم.....

ازاون روزی که پدرخوندمودیده بودم حالم خوب نبود

چندبارایداونسترن دلیلشوپرسیدن

امانتونستم چیزی بگم

من تصمیمم وگرفته بودم بایدمیرفتم شهرخودم واون عکس وپیدامیکردم

رفتم خونه فرشاد

فرشاد-به فرین خانوم ازاین ورا

من- سلام فرشاد باید چند روزی جایی برم میشه

فرشاد-کجایی؟

من-شهرخودم

فرشاد-اونجا برای چی

همه چیزو برای فرشاد تعریف کردم

فرشاد-بایه عکس چیکاری از دستت برمیاد؟

من -هیچی ولی حد عقل پدر و مادر واقعیم رومی بینم همینشم خوبه

فرشاد-من حرفی ندارم فقط نباید تنهایی

بذار کارامو درست کنم باهم بریم

من-خیلی ممنون فرشاد, پس خبرم کن

فرشاد-باشه حالم دیگه غصه نخور

ازخونه فرشاد که بیرون رفتم

توپله ها با فرهاد روبرو شدم

بادیدن من پوزخندی زد

منم تو صورتش براق شدم که یعنی چی

فرهاد-چیه پیش فرشاد خیلی بهت خوش میگذره

من-به کوری چشم بعضیا خیلی حرفیه

بعدا روبراش بالا انداختم

فرهاد کوبندم به دیوار گفت تو غلط میکنی

بعد چونموسفت گرفت گفت بین کوچولو توفقط معشوقه کوچولوی خودمی
من این حرفا حالیم نیست که میگی ازت بدم میادوازم سواستفاده میکنی
واین قرطی بازیافهمیدی بعد نامردی نکردیه گازازگونه ام گرفت

فرهاد- عزیزم این والاحساب داشته باش تا به موقعش باهم تسویه حساب
کنیم

ازپاگردردشدرفت طبقه خودش

پامو محکم زدم زمین گفتم پسری کثافت

چندروز بعد همراه فرشاد به شهر خودم رفتیم

وقتی وارد محله قدیمیم شدم یاد بچگیام یاد خاطرات تلخ و شیرین زندگیم
افتادم

فرشاد ماشینو کنار درخونه قدیمی و خرابمون نگه داشت

میدونستم یاسرپسر عمه ام اونجا زندگی میکنه

زنگ دروزدم دختر ۶ساله یاسر دروازا کرد

گفت وای عمه فرین وپریدبگلم

منم محکم بغلش کردم بوسیدمش گفتم سلام ملوسک چطوری نازی من

نازی-خوبم عمه جون

من-مامانت هست

نازی-اره

همراه نازی واردحیاط شدم

نگین همسریاسرتوحیاط اومدبادیدن من کلی خوشحال شد

منم همه ماجرا"ماجرای خودم که تواین کارافتادم نه ماجرای این که
فرزندپدرم نیستم وبهش گفتم"

اونم جای وسایل قدیمی عمه روبهم نشون داد

رفتم سمت زیرزمین توخرت وپرتایی که اونجابودوسایلاای عمه روپیداکردم

توی یه عالمه خرت و پرت یه عکس سه نفره پیدا کردم

وقتی نگاهم به عکس افتاد داشتم از تعجب شاخ در میاوردم این عکس سه نفره چقدر اشنا بود انگار یه جایی دیده بودم اما کجا دیدمش...

قسمت چهل وهشتم...

توراه برگشت هرچی فکر کردم چیزی یادم نیومد

فکرم خیلی مشغول بود

همین که سوار ماشین شدیم خوابیدم

باتکونای دست فرشاد بیدار شدم

فرشاد-پاشو خوابالور رسیدیم

کش قوسی به خودم دادم از ماشین پیاده شدم

من- دستت دردنکنه فرشادخیلی اذیت شدی

فرشاد-نه باباکاری نکردم,بریم که من خیلی خسته ام

رفتم سمت واحد خودمون از فرشاد خدا حافظی کردم

وقتی وارد شدم ایداونسترن توسالن بودن

کلی از دستم دلخور شده بودن

من- سلام به خوشکلای محل چطورین شما جیگرای من

ایدا- ببند که از دستت ناراحتم

من-ای جووونم ناراحتیتم خریداریم

نسترن-انقدزبون نریز مابرات غریبه ایم

من- رفتم نشستم کنارشون ,نه نیستین دلم نمی خواست ناراحتتون کنم

اخه میدونید چیه من دخترابام نیستم یعنی تازه فهمیدم... "بعدکل
ماجراروبراشون تعریف کردم وعکس بچگیامونشونشون دادم

ایداگفت فرین مادرت چقدراشنامیزنه انگارمی شناسمش

من-اره خودمم همین حس ودارم ولی نمیدونم کجادیدم

نسترن- خودتوناراحت نکن برویکم استراحت کن تاسرحال بیای

من-باشه من برم یه دوش بگیرم

رفتم سمت اتاق خودم یه دوش تووپ گرفتم لوسیون بدنموزدم یکم ادکلن به
شاهرگ ولابه لای موهام زدم

حوصله لباس پوشیدن نداشتم یه لباس خواب کوتاه به رنگ صورتی جیغ
پوشیدم رفتم زیرپتوبعدم لالا...

نمیدونم چقدرخوابیده بودم که احساس کردم یه چیزنرم روی تنم درحرکته

من- باصدایی خواب الودگفتم نکن نسترن توبازکوخ ریختی

دستش که به بازوی لخم کشیده شدیهو تنم مورمورشده

احساس کردم یکی از پشت بغلم کرد

چشماموبازکردم نگاهی به دست مردونی که دورم حلقه شده بودانداختم

خواستم یه جیغ بنفش بکشم که صدای بم فرهاداز پشت سرم شنیدم

سرش چسبونده به سرم بود

فرهاد- هیسسسس منم معشوقه کوچولو

من- تو اینجایکرمیکنی با اجازه کی اومدی

فرهاد- من توخونه خودم اجازه لازم ندارم بعدش کلیدزاپاس داشتم

من-نسترن وایداکجان؟

فرهاد- رفتن به دو ساعتی دنبال نخودسیاه یادت که نرفته ماکارای نمیه کاره
زیادداریم

من- بروبیرون ازاتاقم

فرهاد- نوچ همیشه کجایی خبرگذاشتی رفتی چندروزه ندیدمت

من- لازم نمیدونم هرجایی که میرم تو بدونی

فرهاد- دیگه ازاین من بعدبایدمن بدونم فهمیدی

بعدسرشولای موهام بردونفس صداداری کشیدگفت: جوونم حموم رفتی

من- خیلی پررویی ازدست تو, تو خونه خودمم اسایش ندارم

دستموگذاشتم رو دستش تا ازخودم جداش کنم

امامحکم تربغلم کرد

تویه حرکت منوچرخوند

پاهاموبین پاهش قفل کردوگفت حالاھی ول بخور

توی همچین وضعیتی معذب بودم سرموانداختم پایین

دست زیرچونه ام بردگفت چیه ساکتی

من-میشه بری

فرهاد- نوووووچ

به پاهام که بین پاهش بودفشاراوردم تادربیارمش

فرهاد- خودتو اذیت نکن نمی تونی

"خدایامنواز دست این دیوونه نجات بده"

نیم تنشوکشیدبالا دستشوازروم رد کردوخیمه زدرو صورتتم

هیچ کاری کرده نمی تونستم

خم شدتابوستم

رومواونورکردم جای صورتم لباس گردنموشکارکرد

زبونشواروم روی گردنم کشید

خیسی زبونش مورمورم کرد

دستموروی سینه اش گذاشتم تامانع کارش بشم

تااومدم بگم نکن لبام بین لباس شکارشد

حرفم تودهنم موند

نرم وپرحرارت لبامومی بوسید

وقتی نفس کم آورد

لباموول کردگفت طعم خودلبات معرکه است

"اچه مگه خودلبم طعم داره؟؟"

من- خواهش میکنم ولم کن هرکاری بگی میکنم اصلامیام کارخونتومیکنم
باشه

فرهاد- نووچ کمه

من- خوب بگو دیگه چیکارکنم

فرهاد- باید بیای ماساژم بدی فهمیدی

من- باشه باشه, فقط حالابرو دیگه

دستشوبین موهام کردبهمشون ریخت گفت :کاریت ندارم امایکم شیطننت
میکنم.

من-اه نه دیگه

فرهاد-پس قبول نیست

دوباره خواست نزدیک بشه که گفتم باشه برای امروزبسه دیگه

خنده مستانه ای کرد و گفت جوونم سیاستم تو حلقم

"یه روز نوبت منم میشه آقای سواستفاده گر"

فرهاد-خوب من برم دیگه از فردا صبح زود میای کلفت کوچولو

رفت سمت آینه تا خودشو ببینه

نگاهش به عکس منو مامان بابام افتادورش داشت گفت این عکس یاسمین خانوم نیست؟ دست تو چیکار میکنه؟

فوری از جام بلندشم اصلا هم توجه ای به ظاهر من نکردم

من-چی؟ عکس یاسمین خانوم چرا به فکر خودم نرسیده بود، گفتم کجا دیدم این عکسو

فرهاد بی توجه به صحبت من هی قدوبالای منو رصد میکرد

من-چی برودیگه

فرهاد-من حرفوپس گرفتم نوکرنمی خوام بیابه بقیه کارمون برسیم

من-چی برو بیرون ببینم بعدحولش دادم سمت در

فرهاد- فقط کافیه ببینم ازاین لباس پیش کس دیگه ای پوشیده باشی خونت
حلاله

من- برووووو

فرهاد- میرم امااول

بعدمحکم گونموبوسید

من- اه دردم گرفت حالاجاش میمونه...

قسمت چهل ونهم....

بعدازرفتن فرهاد

تندتندلباس پوشیدم تاخونه یاسمین خانوم برم "یعنی امکانش هست
یاسمین خانوم مادرمن باشه"

ایداونسترن باماشین خودمون رفته بودن

یه اژانس زنگ زد

ادرس خونه یاسمین خانم دادم تارسیدن تو دلم بل بشوری بودیاببین

زنگ دروزدم بعد از چندمین

صداش اومد که گفت: کیه

من- ببخشید یاسمین خانم فرینم میشه دروباز کنید

یاسمین- بله عزیزم

بعد دروزد از حیاط سرمارزه اش گذشتم

کنار درسالن منتظرم بود

نگاهی دقیق بهش انداختم یعنی مامانمه

یاسمین- چیزی شده عزیزم حالت خوبه

من- خوبم فقط میشه اون عکس شما و همسرتون ببینم

یاسمین- برای چی؟

من- خواهش میکنم

یاسمین- باشه عزیزم بیاداخل تاتوبشین من میرم بیارم

بعد از چند دقیقه یاسمین با عکس برگشت

عکس و گرفتم و عکس خودمم از تو کیفم در آوردم با هم مونمیزدن

یاسمین بالای سرم بود

با دیدن عکس گفت این دست تو چیکار میکنه از این عکس مادوتا داشتیم یکی

دست من بود یکی دست همسرم

من- ببخشید میشه یه بار دیگه دلیل فوت همسر و دخترتون بگید

یاسمین اره عزیزم من به خاطرکارم رفته بودم یه شهردیگه مهران همسرم
نتونست بیاداون موقع یاس ۳ سالش بودپیش مهران ومادرم موند

بعدازچندروزمهران زنگ زدکه کاراشوراست وریست کرده بایاس می
خوادبیادپیش من

منم خوشحال شدم ومنتظرشون بودم

که بهم زنگ زدن ومشخصات مهران ودادن حالم خیلی بدبود

وقتی رفتم فقط جسدمهران وبهم دادن اما دخترموهیچ وقت پیداش نکردم

نگفتی این عکس دست توچیکارمیکنه

من- این عکسوپدرم یعنی همون کسی که منوبزرگ کرده بهم داداون گفت
که پدرم نیست ومنوپیداکردن فقطم همین عکس همرام بوده

یاسمین- یعنی تودخترمن ومهرانی

من نمیدونم فقط همین عکس اثبات میکنه که شایدباشم

یاسمین- خوب مامی تونیم دی ان ای بدیم من اشنا دارم زود انجام میشه

منو کشیدتو بغلشو گفت یعنی میشه تودختر کوچولوی من دخترگمشده ای من
یاس باشی

قرار شد تا قطعی شدن جواب به کسی چیزی نگیم

بعد از آزمایش قرار شدیه هفته بعد جواب و بدن

توی این یک هفته نه خواب داشتم نه خوراک فرهادم قوز بالا قوز بود انقدری که
این بشرازم سواستفاده کرده

بعد از یک هفته جواب آزمایش اومد و معلوم شد من دختر یاسمین هستم

اون روز بهترین روز عمرم بود هر دو خوشحال بودیم بهش مامان میگفتم

مامان- بایدیه جشن بگیرم بایدیه همه بگم تودختر می امانتال حظه ای که به
همه معرفیت میکنم هیچ کس نباید بفهمه...

قسمت پنجاه...

بامامان رفتیم پاساژگردی وکلی خرید کردیم قرار بود دوروزدیگه که اخر هفته
هست یه مهمونی بگیره

تا اون روز من پیش ایداونسترن بودم

صبح زود پاشدم رفتم بالاطبق هرروز صبحانه آماده کردم لباسای اقا رو آماده
کردم

رفتم بالاسرش

گفتم اقا فرهاد بیدار نشد جناب فرهاد بیدار نشدای بابا فرهاد نه نشد فرهاد
نشد فرهادک فر فر قول تشن

ریزریزمی خندیدم دستمو کشید پرت شدم تو بغلش

فرهاد- من فر فرم فرهاده ام اره قول تشنم

من- ولم کن

فرهاد- نمیشه بایدبگی غلط کردم اقای من

فرهاد - نمیگی پس..

من - باشه باشه غلط کرده حالا اول کن

فرهاد - نشد درست

من - ای بابا غلط کردم حالا اول کن

فرهاد - نه اول پشتمولگدکن

پووف

رفتم روپشتش قلنجشو گرفتم

تا اقرارضایت داد

بعد از رفتن فرهاد

منم رفتم خونه مامانم شب قرار بود مهمونابیان

یه لباس بلندخوشکل سبزخوش رنگ پوشیدم کمی ارایش کردم طبقه
بالاموندم تا همه مهمونا اومدن

وقتی همه اومدن مامان اومد دنبالم و باهم رفتیم پایین همه بادیدن من تعجب
کرده بودن

مامان لبخندی زدوگفت معرفی میکنم دخترگمشده ای من یاس

نگاهی به تک تک چهره ها کردم همه تعجب کرده بودن

ایداونسترن بغلم کردن بهم تبریک گفتن فرشادوفرزینم

فرهادم خیلی سردتبریک گفت

مهمونی شلوغ بودهمه مشغول صحبت باد دیگری

خواستم سمت اشپزخونه برم که صدای مامان بااقای فرهانی وفرهادمتوقفم
کرد

مامان- من یاس وپیش خودم میارم دیگه نمیذارم ادامه بده

فرهاد- نمی شه یاس لازمه

مامان- اما

فرهانی- امانداره یاسمین جان ماچندساله داریم زحمت میکشیم این
عملیات اخرشه خواهش میکنم

دیگه واینستادم تابینم چی میگن

ولی خیلی کنجکاو شده بودم که حرفشون راجب چی بود

اون شب پیش مامان موندم

چندروزازشب مهمونی میگذشت که یه شب همه خونه فرهادجمع شدیم

قراربرین شدکه توی بردن یه تعداددختروجنس بایه باندبزرگ همکاری کنیم
کارش بزرگ وپرخطربود

هواسردشده بودنم نم بارون میبارید

همراه ایداونسترن وفرهادوفرشادبه یکی از شهرهای مرزی رفتیم

وقتی اون همه دخترویه جادیدم تعجب کردم از کوچیک تا بزرگ قرار بود همه روزا مرز رد کنیم و به تعدادی مواد بدیم بخورن تعدادیم تو بدنشون مخفی کنیم

دلم نمی خواست این کار رو کنم اما مجبور بودم در حال جابه جایی دختر بودیم که صدای آژیر ماشین پولیس اومد و در عرض چند دقیقه همون دستگیر شدیم

اصلا باورم نمی شد حتما کسی مارو لو داده بود و گرنه مولاد رزنقشمون نمی رفت

وقتی زن جوانی به دستم دستبند زد همه چیزو تموم شده دونستم

نمیدونستم ایداونسترن فرشادوفرهاد کجان

همینطور بارون می بارید....

قسمت پنجاه و یکم...

توی بازداشتگاه باقیه کسانی که عضوان بودن نشسته بودیم

یه سرباز زن اومد

فرین را ادبیا بیرون

از جام بلندشدم به دستم دسبندزد

رفیتم سمت یه اتاق سه در چهار کوچیک که یه میز بادو تا صندلی یه پارچ ولیوان
استیل بود

رفتم رو صندلی نشستم سرموروی دستای

دسبندزدم گذاشتم سرباز زن بیرون بود

درباز شد بعد گامهای محکم واستواری

کنار میز متوقف شد

سرمو بر نداشتم همونطور که سرم پایین بود گفتم حرفی برای زدن ندارم و کیلم
ندارم

با ضرب سرمو بلند کردم نگاهی به مردی که توی لباس فرم پلیسی
چقدر جدی ترو جسورتر کرده بودش

"فرهاد باورنمیشه فرهاد پلیس بوده"

من- تو پلیس بودی من نمیدونستم

فرهاد لبخندی زد و گفت لازم نبود بفهمی

یکی زدم رو پیشونیم گفتم وای اره من چقدر خنگم توی اون پارتنی وقتی به
اون راحتی مارو بردی بعد پلیس او مدن و دستگیر کردنشون

وقتی بندر اومدی اون اسم الکیت فرارمون دستگیر شدن اونا

حالا این کاراخر

فرهاد پوزخندی زد و گفت اون پارتنی که تو بادوستات اومدی کار خودم بودمی
خواستم حالتو بگیرم و گرفتمم یه هفته کلفتم بودی

من- خیلی بدجنسی

فرهاد- کجاشودیدی

من- فرشادمیدونه توپلیسی

فرهادقهقهه زدوگفت فرشادخودش یه سروانه خانوم کوچولواینجا فقط
سرتوکلاه رفته

وارفته نشستم روصندلی "پس این وسط فقط من میرم زندان "

فرهاد روصندلی نشست گفت اوخی کوچولوترسیده ازحبس ابد یاشایداعدام

فقط یه نگاه مایوس بهش انداختم

" راست میگفت دیگه"

فرهاد- حالام انقدرغصه نخور

بعد خود شوکشید جلوگفت اگه دختر خوبی باشی به حرفم گوش بدی
از اینجامیبرمت میدونی که می تونم ناسلامتی یه سرگردم شاید تا چند وقت
دیگه یه سرهنگم بشم

من- چطوری می تونی؟ هرچی بگی قبوله...

فرهاد- نشنیده قبول کردی

من- هرچی باشه از زندان و اعدام که بهتره

فرهاد- باید با من ازدواج کنی

من- چی؟ وای این که عالیه

بعد فهمیدم چی سوتی دادم دستم رو دهنم گذاشتم

فرهادم خنده اش گرفته بود

سری از روی تأسف تکون دادگفت انقدمشتاقی که زن من بشی

من- برو با خود شیفته

فرهاد جدی شد و گفت تو خیلی چیزارو نمیدونی ماهنوز اونارو کامل دستگیر نکردیم پس باید چند روزتو زندان پیش بقیه باشی ولی زود ازاد میشی

بعد از رفتن فرهاد

اون سرباز خانوم اومد و منو برد پیش بقیه

چند روز از ملاقاتم با فرهاد میگذشت اما خبری نبود دیگه داشتم ناامید می شدم که دوباره همون سرباز زن اومد و منوبه همون اتاق قبلی برد

وقتی وارد اتاق شدم

این بار فرشاد و دیدم واقعا این لباسا چقدر برازنده اش بود با دیدنم لبخندی زد و گفت سلام فرین خانوم

منم رفتم جلو و باهاش احوال پرسیدم کردم

فرشاد- خوب همه چی به سلامتی حل شد و از امروزتو ازادی

من- واقعا خدارو شکر فرمیکردم منو فراموش کردین

فرشاد- توخیلی توی این یک سال به ماکمک کردی دیگه عضوی از خودمونی

بعد از ازشدنم از زندان مامان اومد دنبال من رفتیم خونه

من- مامان یه سوال بپرسم

مامان- بپرس عزیزم

من- من اصلاً از کار شما سردر نیاردم چطوری بود چی شد؟

مامان- میدونم که گیج شدی عزیزم میدونی پدرت یه پلیس بود دوست
ورفیق پدر فرهاد

پدر فرهاد یه کارخونه بزرگ تجاری داره منم بعد از اتمام درسم رفتم تو شرکت
پدر فرهاد مشغول به کار شدم

پدر و مادر فرهاد نمیدونم سرچه موضوعی بعد از چند سال از هم جدا شدن

من و پدرت فقط توروداشتیم که یه کار برای من پیش اومد من یه شهر دیگه
رفتم

بقیه شوخودت میدونی اما بقیه ماجرا مربوط به خود دوستاته خودشون برات
میگن

چند روز بعد رفتم اپارتمان خودمون که البته فهمیدم یکیش مال فرشادونسترنه
یکیشم مال فرزین و ایدا بود

رفتم واحد خودمون که خونه ایدا و فرزین بود

ایدا دروازه باز کرد و گفت سلام سلام خوشگله

گلی که توی راه خریده بودم دادم دستش

من - سلام عزیزم چطوری

ایدا - تو که از دست ما ناراحت نیستی

من - اولش یکم ناراحت بودم اما بعدش پیش خودم فکر کردم و بهتون حق دادم

روی مبل نشیتم نسترن هم اومد

من- خوب حالا همیشه یکم به منم توضیح بدین موضوع ازچی قرار بوده

ایدا- خوب چطور برات تعریف کنم...

قسمت پنجاه و دوم...

ایدا شروع کرده تعریف تمام اتفاقات

ایدا- ۶ سال پیش ما تصمیم گرفتیم تا به شوهرامون کمک کنیم البته فرزین پلیس نیست ولی همین که به عنوان یه ادم قابل اعتماد از خودمون در کنارمون بود

خودش کلی کمک حال ماست

فرهادیه پلیس مخفی هست یعنی از روزی که رفت و پلیس شده هیچ کجا اسمش ثبت نشد تا کسی بشناسدش

فرهاد چند سال در به درد نبال یه باند قاچاق بود اما به هیچ طریقی نمی تونستن دستگیرشون کنن

تا اینکه ما کم ونوبتی وارد باندشون شدیم تمام سابقه هامونوپاک کردیم

اماطی این ۶سال نتونستیم کاری کنیم

اون موقع نسترن وفرشادتازه نامزدکرده بودن منوفرزینم ازدواج کرده بودیم البته خیلی جاهاتونستیم نذارن خیلی پیش برن ولی بازم مادلمون می خواست که این باندومختل کنیم

من- عجب چقدرجالب وای خداشمااین همه سال چطورتونستین باهیجان زندگی کنین؟ خیلی سخته من که هرروزخداروشکر میکنم که راحت شدم ودیگه مجبورنیستم هی جنس جابه جاکنم

نسترن- فکرکن ماچی کشیدیم توی این ۶سال

من- راستی پس اون مهمونیای بابای فرشاد؟ اوناچطورپس؟

نسترن - اوناهمه فورمالیته بودن برای پیش بردن کارمون البته پدرفرشادکارخونه دارهست چندبارهم باماهمکاری کرده

ماطوری وانمودکردیم که اون رئیس بوده حتی فرهادچندسال رفت المان

من- خوب الان همه رودستگیرکردین؟؟؟

نسترن - نه فعلامی بینی که فرهادنیست سه تاشون فرارکردن امابه زودی
اوناروهم دستگیرمیکنیم

من- خوب من دیگه برم دختراولی دوباره میام پیشتون

ایدا- باشه عزیزم برومراقب خودت باش

من- حتما بابامن فرین فرفرم

باایداونسترن خداحافظی کردم

هواخوب بودپس تصمیم گرفتم یکم پیاده برم

گوشیم زنگ خوردیه شماره ناشناس بود

همون لحظه یه ماشین مشکی باشیشه های دودی جلوپام توقف کرد

شیشه اتوماتیک رفت پایین ومن پژمان کچل خودمونودیدم

بادیدنش نیشم شل شد

من- سلام اقا پژمان

پژمان- سلام فرین خودمون کجامیری بیابرسونمت

من- نه مرسی خودم میرم

پژمان - بیانازنکن

منم از خدا خواسته گوشه روانداختم ته کیفم

در جلوروباز کردم ونشستم

دوباره گوشیم زنگ خورد

پژمان گفت بردار ببین کیه

دست کردم تو کیفم بادیدن شماره فرشاد

گفتم فرشاده همین که وصل کردم صدای فرشاد شنیدم که گفت فرین

هرجایی هستی همونجا بمون

من- چى نىمى فهمم من الان توماشين پژمانم

فرشاد- وای فرین

تاخواستم ادامه حرفشوبشنوم گوشیم کشیده شد

من- چیکارمیکنی پژمان

پژمان - بذارمن باهات صحبت کنم

بههه آقای سروان خودمون چطوری رفیق ۷ساله خوبی

بعدنگاهی به من کردوگفت فرینم خوبه کنارمنه می تونی بیای دنبالش اگه
پیداش کردی

بعدگوشی رو ازپنجره پرت کردبیرون قفل کودک وزد

من- چیکارمیکنی پژمان ؟ چراگوشی روانداختی

پژمان - چیزی نیست بذافرشادوسوپرایزکنیم برنامه هادارم برات

بعد با سرعت به مقصد نامعلومی روند... .

"نکنه یکی از اون خلافکارای فراری پژمانه؟؟؟"

قسمت پنجاه وسوم...

تمام رخ به سمت پژمان برگشتم و گفتم نکنه یکی از اون خلافکاری که فرار کرده تویی؟

پژمان- اره چیه حالا گر خیدی

شروع کردم با دستگیری درور رفتن

پژمان- زحمت نکش باز نمی شه

بامشت افتادم به جوونش

پژمان - وحشی بازی در نیار بشین سرجات

من- آشغال باز کن این درو باتوام

پژمان- دارم بهت میگم بتمرک سرجات تااون روی منوبالانیاوردی

من- مثلابالابیاچه غلطی میکنی آشغال

باپشت دست محکم یکی دست تو دهنم

دردتوتمام تنم پیچیدفکرکردم دندونام ریختن

من- اشغاله بی شعورمنومیزنی

افتادم به جوونش بایه دست دوتادستاموگرفت گفت ازهمین وحشی بازیات
خوشم میومداماتومنواصلاندیدی تمام فکرت پیش اون فرهاداحمق بود

هع هرچندکه اونقدی که بایدزرنگ باشی نبودی

ازشهرخارج شدیم پژمان کناریه ساختمون بلندنیمه کاری نگهداشت پیاده
شد

اومدسمت درمن تاخواست دروبازکنه بادرمحکم زدم بهش وخواستم فرارکنم
محکم زدجلوپام وبامخ پخش زمین شدم

اومدبالاسرموگفت بچه اروم باش تاانقدبلاسترت نیاد

بعدازبازوم گرفت ومنودنبال خودش کشیدبردست ساختمون نیمه کاره

من-بدرچی می خورم هاع فقط یه مادردارم

پژمان- نه دیگه نفهمیدی توبدردم می خوری اولش اینکه مادرت وکیل
ضبردستیه دوم اینکه یه کمی تاقسمتی فرهاددوست داره سوم اینکه
خودمم یکم می خوامت فهمیدی که می خوامت بعدنگاهی به لبام کرد

من- خیلی کثیفی

پژمان- هنوزمونده تامنوبشناسی فرهادمنوبه خاک سیاه نشوندمنودورزد می
فهمی الان همه دنبال منن دستگیربشم اعدام روشاخمه

بعدگوشیش زنگ خورد

نگاهی به صحفه گوشیش انداخت پوزخندی زدوگفت به اق فرهادخودمون
چطوری پسر

هع حالابه جاهای خوب خوبم میرسیم باهم

خفشو فرهاد دستت به مانمیرسه

بعدتق قطع کرد

منوبه یه صندلی کهنه بست گفت دختر خوبی باشی باهم از مرز خارج میشیم
میرم اونوراب برای زندگی

من- منوباتو گورستونم نمیام

پژمان اومدنزدیکم چونموتودستش گرفت وگفت فرهادوارزوبه دل میذارم

من میدونم اون تورودوس داره

من- اصلاًهم اینطور نیست من از فرهاد متنفرم "اره جون خودم"

پژمان -هع بابچه طرفی تو خودتم اونودوس داری من میدونم

بعدگوشیشودستش گرفت وشروع به شماره گیری کردگفت
بایدزودترازاینجابریم بقیه منتظرماهستن

بعدازصحت بانمیدونم کی بوداومددستاموبازکرد

منوسوارماشین کردبعدخودش نشست وحرکت کردیم

هیچ کاری ازدستم برنمی اومد

بعدازنمیدونم چندساعت تویه جاتوقف کردیم یکم چیزبرای خوردن خرید دوباره
راه افتاد

پژمان- بیایکم تنقلات بخورنمیری

من نمیدونم این پلیس راه هابرای چی بودن که این ماشینومتوقف نمیکردن

انگاربودونبودم برای کسی مهم نبود

وقتی به ارومیه رسیدیم تاازمرزترکیه عبورکنیم

پژمان به یه نفرزنگ زدوگفت که ارومیه هستیم وادرس گرفت تابریم
پیششون

بعدازمسافتی به یه خونه کوچیک رسیدیم

دروزدیم یه مردریزه میزه اومددروبازکرد

پژمان گفت همه هستن

مرد- بله اقا همه هستن

باهم واردخونه شدیم

وقتی واردسالن شدیم باچندمردویه دختر جوان مواجه شدم

وقتی دختراومدسمتم دهنم نیم متربازمونداین که ندا دوست دخترفرهادبود

این اینجاچیکارمیکردموضوع از چی قرار بود؟؟؟

قسمت پنجاه وچهارم...

نداباخشم ونفرت بهم نگاه میکرد

اومد جلوگفت این دختری اشغال اینجاچیکار میکنه

دستشوبالابردتابکوبه تو صورتم مچ دستشو گرفتم روهوا

ندا- دختری عوضی همه اش تخسیرتواه با اومدن تو فرهاد عشقم منو ول کرد بابام الان زندان منتظر حکم اعدامش

پژمان- ندا احمق نشو عشق اون فرهاد احمق کورت کرده اون پدرتوانداخت زندان چرانمی فهمی اون یه پلیسه

پووفی کشیدم خدایایعنی مجبورم با اینا از ایران خارج بشم

چند روزی می شد که توی همون خونه بودیم جزندا و پژمان ۳ تا مرد دیگه ام بودیکی که قرار بود مارو قاچاق بفرسته دوتای دیگه هم دست پژمان بودن

امشب قرار بود از مرز خارج بشیم بریم ترکیه بعد از اونجا راحت میشدیه کشور اروپایی رفت

توی اتاقی که مال منوندا بود در حال استراحت بودم که پژمان اومد تو

من- نکن برواونور

پژمان- من دوست دارم باورکن بین همه دخترایی که باهاشون بودم دلم
توروخواست می فهمی

صورتمو بادستاش قاب گرفت

سرشو آورد جلو تا ببوستم

صورتمو اونور کردم اما با سماجت تمام صورتمو سفت چسبید و لباش روی لبام
گذاشت جز نفرت هیچ حسی نداشتم محکم حولش دادم گفتم دست از سرم
بردار می فهمی ازت بدم میاد

پژمان عصبی شد و گفت چطور اون فرهاد احمق ببوستت بدت نمیداون وقت
ازمن بدت میداره

دوباره خواست بیاد جلو که زدم وسط پاش از درد جمع شد گفت دختری وحشی
حسابتو میرسم و منوزیرمشت ولگد گرفت

دریهباز شدند اگفت چیکار میکنی باید حرکت کنیم

پژمان به زورمنودنبال خودش کشیدوانداختم توماشین نیمه شب بودوبارون
همینطورمیباریدهواهم سردبود

نمیدونم چقدررفته بودیم که به مرزنزدیک شدیم

بایدموقع فرارازمرزمی دویدیم

همینطوربارون می بارید

ازهیچ پلیسی هم خبری نبود

واقعا ناامیدشده بودم لحظه ای اخرنورافتادتوصورتمون وصدای ایست اومد
نمی خواستم پاهام روزمین قفل شده بود پژمان ازبازوم کشیدگفت
بایدهمراه من بیای

من- نمیای می فهمی

پژمان- بهت میگم حرکت کن

وبه زورمنودنبال خودش کشید

بخاطر ایستایی که میگفتن و ماگوش نکردیم تیراندازی کردن

دقیق اخریه تیربه بازوم خوردنفسم برید

اما پژمان ول کن نبوده همینطور میدوید و منمدنبالش می کشید خون زیادی
از دستم رفته بود و دیگه نمی تونستم برم پژمان وقتی دید واقعا نمی تونم
از دنبالشون برم منو همونجا بین درختاول کرد

گفت متاسفم نمی خواستم اینطوری بشه اما من باید برم...

خدا یا حالا تو این هوای سردتوی این جنگل من چیکار کنم...

قسمت پنجاه و پنجم...

وقتی که پژمان باقیه رفتن

به درختی تکیه دادم توی این جنگل به این بزرگی تنها شده بودم

از دستم همینطور خون میرفت

شالموازسرم برداشتم بازور روی بازوم بستم وبادندونم یه سمت
شالوکشیدم وسفت کردممش

کلاه سویشرتموکشیدم روموهام تاخیس نشه پاهاموتوبغلم جمع کردم

داشتم ازسرمايخ می بستم نه وسیله ی ارتباطی داشتم نه می تونستم
ازجام تکون بخورم ازدردضعفم گرفته بود

نمی شدهمینطوریه جابشینم وازجام تکون نخورم

باهزاررحتمم ازجام بلندشدم تا برم

کجامعلوم نبودمسیرم...

وقتی تاقسمتی رفتم صدای پارس سگ به گوشم رسیدازترس قالب توهی
کردم

نمیدونستم کجا برم تامنونتون بگیرن

تا اومدم پشت یه درخت قایم بشم سگ باتمام سرعت اومد طرفم منم از ترس
هم جیغ میزد هم فرار میکردم اما لحظه آخر یه چیز جلوی پام گیر کرد و افتادم
زمین

سگ پرید روم و روی سینه ام نشست

مرگوتاد و قدمی خودم دیدم...

هواتاریک بود و جایی معلوم نبود

با صدای سوتی سگ ازم فاصله گرفت و همون نزدیکی من نفس نفس زنان
ایستاد

توی تاریکی مردی بهم نزدیک شد

و بعد دیگه چیزی نفهمیدم از ترس وضعف از هوش رفتم

وقتی چشمامو باز کردم توی یه کلبه روی تشکی خوابیده بودم.

دستم باندپیچی شده بود

نمیدونستم کجاهستم وکی نجاتم داده

درکلبه بازشدمردی میانسال واردشد

گفت: بیدارشدی دخترجون حالت خوبه

من- بله خوبم اینجا کجاس من ازکیه که اینجام؟

مرد-یه دونه یه دونه دخترجان من دوشب پیش تورو بیهوش تو جنگل پیدا کردم
انگار تیرخورده بودی

مجبور شدم تیر و در بیارم اینجا خیلی سخت وسیله ارتباطی پیدا میشه کس
و کارنداری اینجا چیکار میکنی

من- منو دزدیده بودن اما مجبور شدن وسط راه ولم کنن تلفن ندارین من یه زنگ
بزنم

مرد- باید صبر کنی تا حالت خوب بشه بالای تپه اونجا آنتن میده

من- حالم خوبه الان بریم خواهش میکنم

همراه اون مردکه حالافهمیده بودم اسمش مش رجه ونگهبان جنگله

بالای تپه ایستادم شماره ایداروگرفتم

ایدا- بفرماین

من- سلام ایدافرینم

ایدا- چی نشنیدم

من- ایدامنم فرین فهمیدی

ایدا- وای فرین خودتی کجایی تویه هفته اس دنبالتیم مادرت خیلی نگرانه

من-ایدامن الان تومرزارومیه هستم فرشادیافرهاندنمیدونن منودزدیدن

ایدا- فرهادگفت نیستی رفتی گفت خودت خواستی باپژمان بری

من- فرهاد غلط کرد پڑمان منود زدید من تیر خوردم الان اینجام بیاین دنبالم حالم خوب نیست

ایدا- باشه باشه حتما میایم تو مراقب خودت باش

بعد از اینکه قطع کردم دوباره به کلبه برگشتم خیلی ناراحت بودم چرا فرهاد این حرف زده بودم که همونجا خودش تماس نگرفت که فهمید پڑمان منود زدیده...

قسمت پنجاه و شیشم....

از صبح منتظر بودم تا یکی بیاد دنبالم اما از هیچ کس خبری نبود دیگه داشتم ناامیدی شدم

صدای ماشینی رواز بیرون کلبه شنیدم

فوری از کلبه رفتم بیرون و با فرهاد روبه روشدم

چقدر دلم بر اش تنگ شده بود

کمی به هم نگاه کردیم "دلم می خواست برم بغلش کنم"

فرهاد فقط یه سلام کوتاه به من کرد بعد رفت پیش مش رجب کمی باهم
صحبت کردن

منم ازمش رجب خدا حافظی کردم

سوار ماشین شدم

فرهادم نشست بوی ادکلن تلخش پیچیدتوی ماشین

من- چرا یه هفته اس که منودزدیدن کاری نکردین چرا به بقیه گفتم من
خودم رفتم من کی خودم رفتم حال وروزه منوببین به قیافه من می خوره که
خودم رفته باشم

فرهاد ساکت بود و چیزی نمیگفت

رومواونور کردم

فرهاد- میدونی ازکیه ندیدمت نمیگی دلم برات تنگ میشه من کلفت
کوچولوی شیطانمومی خوام مگه قرار نبود معشوقه کوچولوی خودم باشی

من باچشمایی که قدنعلبکی شده بود داشتم نگاهش میکردم

نگاهی بهم انداخت بعدچشمکی زدوگفت :قربون مشنگیات

من- توواقعاچندشخصیت هستی؟

فرهادجدی شدوگفت اگه حساب کنی نزدیک به یک ماهه ندیدمت
نداشتمت حتی یکم شیطنتم نکردیم

"خدایامن درموردچی حرف میزنم این منحرف درموردچی"

من- تواصلامیدونی من دارم راجب چی حرف میزنم درموردزدیده شدنم
درموردپژمان اون دوس دخترافریتت

فرهادخیلی خونسردگفت میدونم راجب چی حرف میزنی

من- واقعا؟!پس میشه منم حالی کنی موضوع ازچه قراره

فرهادجدی شدوگفت :نداکه قصه اش جداس من ازطریق ندامی خواستم به
پدرش برسم که یکی ازسرکرده باندهای خلاف بودوالبته رسیدم

پژمانم که قضیه اش جداس هیچ فکرنمیکردیم که بخوادمارودوربزنه وبره

اما چرا من به بقیه گفتم که تو خودت رفتی ...

من وقتی اومدم تو از خونه رفتی بیرون بهت زنگ زدم اما برنداشتی بعدم که سوار اون ماشین شدی

البته بعدن فهمیدم پژمان بوده موقع که از مرز خواستین رد بشین چرا اون همه ایست گفتن و اینستادی؟

من-چی؟ من؟ تو کی به من زنگ زدی هاع

فرهاد-زنگ زدم دوسه بارم

من-نکنه اون شماره ناشناس تو بودی؟

من از کجا میدونستم اونی که داره زنگ میزنه تویی

بعدشم من نمیدونستم پژمان بده فکر کردم اونم لا بد پلیسه

فرهاد-البته پژمان و ندایه مهره ای سوخته بودن پژمانم اگه می خواست تو رو بیره به خاطر خودت بود انگار دوست داشته هع

من- این هع اخرش یعنی چی؟ منومسخره میکنی

فرهاد ماشینویه گوشه نگه داشت گفت شب اینجا چادر میزنیم صبح زود حرکت میکنیم

من- یعنی چی بیابریم

فرهاد- نچ دلم می خواد اینجا بمونم

بعد رفت یه چادر مسافرتی یه نفره روبه پا کرد اتیش روشن کرد

فرهاد- بیابشین

خیلی سردم بود رفتم کنارش روزمین نشستم

فرهاد- باید امشب باهم. کنار بیایم چون من یه پتو مسافرتی بیشتر ندارم

البته بهت لطف میکنم و پتو موباهات شریک میشم

دستمونزدیک اتیش بردم گفتم برو با

منوکشیدتوبغش وپتورورشونه هام مرتب کرد

فرهاد- قربون خانووم لوس خودم برم

سرموباتعجب بلندکردم

فاصله صورتمون به اندازه یه کف دست بود

فقط باکمی نوراتیش صورتامون پیدابودباتعجب بهش نگاه کردم

فرهاد- اونطوری نگاه نکن که همینجامی خورمت ملس خانوم قولتوکه یادت نرفته دراضای ازادیت بایدبامن ازدواج کنی

بعدمنومحکم بغل کردوگفت خیلی دلم برات تنگ شده بود

اروم پیشونیموبوسید بعدچشمامونگاهی به لبام کرد

ولباشوروی لبام گذاشت نرم وپرحرارت بوسیدم

"من فرهادودوس داشتم بااینکه خیلی اذیتم کردامادوسش دارم"

منم همراهیش کردم بهترین بوسه ای عمرم بود

وقتی نفسامون به شماره افتادازهم جداشدیم

فرهادگفت میدونی فرین خیلی دوست دارم ازهمون اول که نه ولی وقتی شجاعتتو دیدم رفتارتو دیدم روزبه روزبرام شیرین شدی واون اولین بوسه دیگه نتونستم فراموشت کنم ازاینجاکه رفتیم میام خواستگاریت

توام منودوس داری مگه نه

من- نه کی گفته من ازتوی قلدرخوشم میاد

فرهاد- مهم نیست که دوسم نداری مهم منم که عاشق معشوقه کوچولوم هستم

ودوباره منومحکم به خودش فشوردوگازی ازکتفم گرفت

من-نکن دردم میاد

فرهاد- بایدعادت کنی من یکم خشنم عزیزم

خودموکشیدم عقب که باهم پرت شدیم زمین وصدای اخم دراومد

فرهاد- انقدرشیطوتی نکن وگرنه همینجا کارتومیسازما

من- فرهادددد

فرهاد- جوووون فرهاد ...

پایان

www.romanbaz.ir